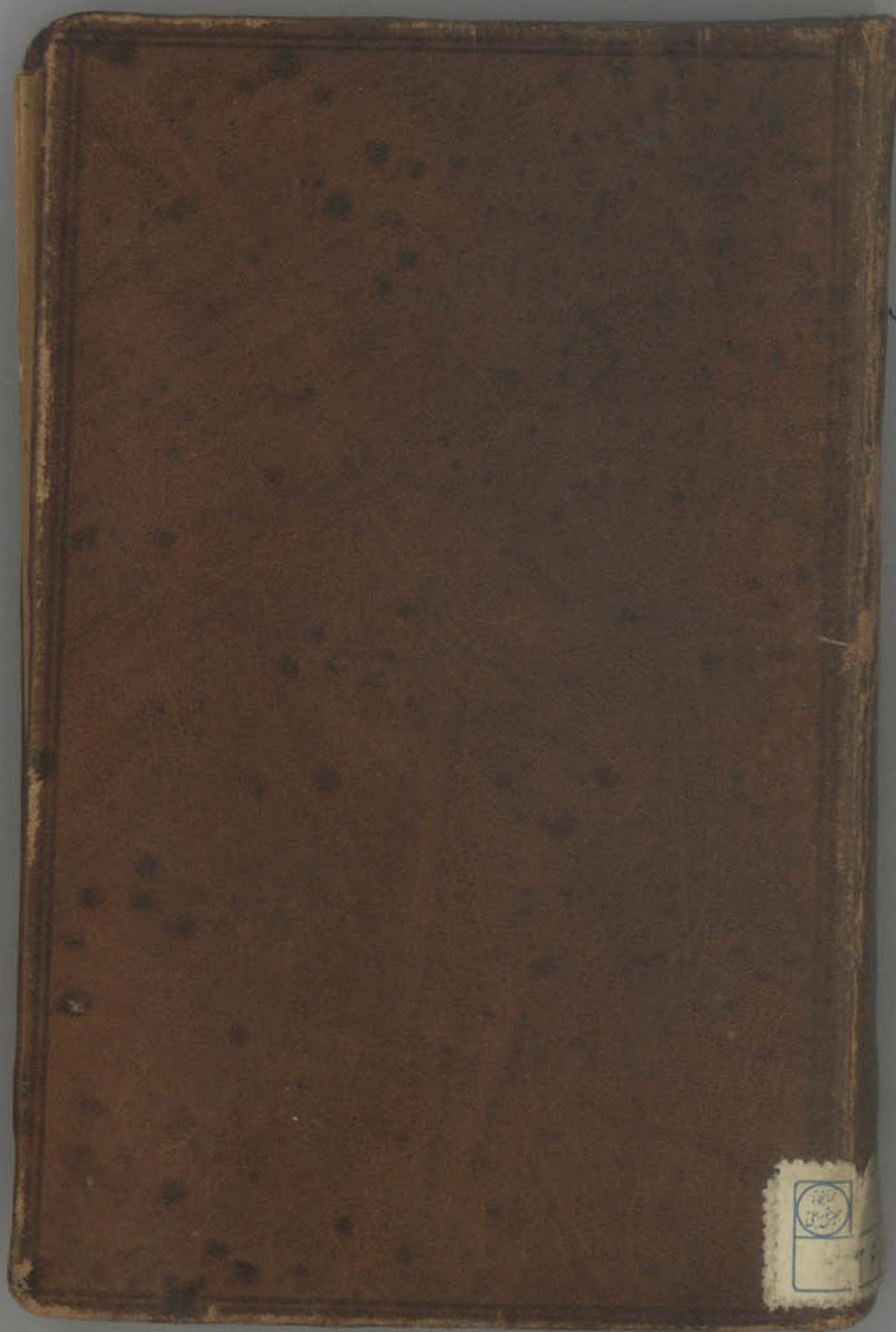
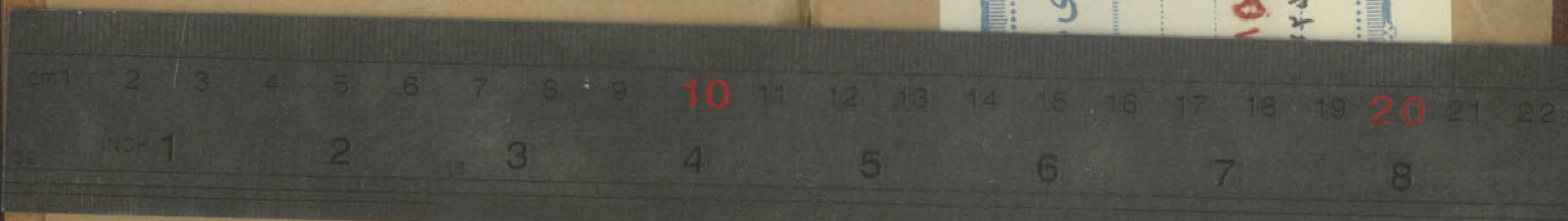






دیوان محتشم

بسم الله الرحمن الرحیم

فرمود بهر سجده چو نیش آن رب عُلا | در حضرتش فتاده‌ام که سمعنا و اطعنا
ما وصف نکته در سبب دیده از عدم | ما علمنا شأنها فیه شئ عنا
بیم زوال ذات بجز سید حرش نه | الفرع راتبا و للاصل رجعنا
روزی که جز رهش تحقیق بو نسیم | من غیر که بقیة تعینی قطعنا
قطعا ری دو ضعف عمر پیش قصه‌ام | ضعف الفرع للاکبر بارت عنا
انس تو صحبت رضی دمع نهم | ان کمل الروح من الروح دفعنا

گر محتشم از غم عشقش سخن کرد
انا علم البهجة بعلم فهنا

مالک ملک شوم چون تو چوبی برسد ما را | در دو شش بنشیند بر دو شش هم مجنون را
گر نه آیینه روی تو برابر باشد | آهن تیره کند آینه گردون را
گر تصرف بکند غمزه جادوی تو دل | چه اثر عارض گلگون تو موزون را
محمل لیلی از آن دست که بستند | که بآن دست تصرف رسد مجنون را
نیست چون حسن تو در نسخه هستی رقمی | این چه حسن است که نازم قلم بیچون را
آنچنان تشنه وصلم که گر آب خضر | تشنه آب بکوثر نکند جیحون را

محتشم پای سخن بکش از وادی عشق
کل این مرحله لیلی است آنکه برغم زنهار را

تو بدین خوی گر از دل نخشی ما را | دو دیدن تحمل ز در قصر کری ما را
چشمم رسید طبعت [illegible] شوق چون | که هزار آشنا تو حرف شنیدن را
بیجهات شکر است [illegible] | شعر رات بستی تو بوفا وفا را
هر دم چو جا گرفتی مرواز هجوم خوبان | همه میروند لیک تو نگاه دار جا را
مه و مهر دور دوری نهند کمر از سر | ز زمین بر آسمان نه تو اساس کبر ما را
من اشک زهری کم بپرسی ز حرف آب | [illegible] نغمه بزدم طمع شک حیا

ملک

[illegible] خیره شد و چهر از آزردگی خسته — رفتم به جستجو کاری سازم کرشمه را
جولانگه اشهبش رها ننمود کرشمه تو — زنگار فتنه تیری [illegible]

که بخشش های مهلک رسد از دست کرده را

گر هم نمی زدم امشب مژه بر هم را — آب بسیر دیده چشم تر زدن چه هم را
سر بود و تیر به امراز رو حمی گرفته چکم — که آتش خسته درین داغ جهس
آن پریچهره مگردد که بدار دارد چو — در نظر بار دهد خیالی بی لوم را
ای تو آتشی در دلم در هر جری به بند — تیغ هر سینه مکن زلف خم اندر خم را
بنشین در حرم خاص از این دیده که من — دور دارم ز رخت دیده نامحرم را
باد در بزم غمم نشأه از درد نصیب — که ز دل نشأه زیادی نشاط غم را

خواهی اگر بقا محتشم از دست غم
ساغر دهیدم ساقی عیسی دم را

صبح امید که دوشینه [illegible] جام شراب — در نیش [illegible]
[illegible] — روز [illegible]

در بزم ضبط خویش کنی از هم که ناتوان — رسوا کنند پرده کیان حجاب را
لب تیغ غمزه کرده با بس چشم تر — دریاب بیم کشته زهر عتاب را
از بهر سر [illegible] دل این میر بزه — خبر لشکر غمت سبب این انقلاب را
در من شکسته دیدن او از رواج اگر — دانم که چیست واسطه این اضطراب را
دیدم چشم [illegible] آن مه شبی بخواب — تا دگر بچشم نهم خواب را
در گرم و سرد ملک گوی فغان که گشت — قدری آب آتش چشم پر آب را

او می بود سوار و من محتشم طپان
گریه کنم که آید و بوسه رکاب را

من از غم [illegible] شیر داری کرده ام پیدا — نگار بی نظیرم که جان نگاری کرده ام پیدا
ز لبی طلعتی [illegible] از شهر بند دل — به مصر دلبری یوسف عذاری کرده ام پیدا
زمانی مجلس شیرین داد آمد آرزو گرفت — به جای ادبت دوش سواری کرده ام پیدا
ز سنگ گوهری بشکسته ام هر رشته صحبت — در این سفته گوهر نثاری کرده ام پیدا
به زیر رتبه صباح چین هلال از چشم فام — بلند اختر سواری شاه سواری کرده ام پیدا
گسسته مهر گیسو براری کرده ام باره — ز رود [illegible] کاکلی [illegible] کرده ام پیدا

گر از شیرین لبان چون من برآرد کس گزیر
ز خوبان با خسرو اعلی اشاری کرده ام

دل از دست نگاری بی زر آورد دلم بیرون
بزرگان هم بسی ساعد نگاری کرده ام پیدا

درین ره محتشم گر زر قسطی نقد آوردم
ز دست نگارم عذری که ام پیدا

درون سینه خواهم می ستان درد پیدا
چو در پا سیری از بی تاب ستم جان درد پیدا

سیه از تاب چشم و ز لعل او خطش
علاجی بر سر آتش یاران درد پیدا

صبا زان رو چو پا به دیده ام گریه چشم برآید این
که در آن به چشمه شود طوفان درد پیدا

چو کردم سبزه رویش شدم بر دیده دریا
عکس چین زلفش موج بحیان درد پیدا

هم فرسود چندان گرد وش میناید بر دل
چه فرو شی که باشد آتش سینه ان درد پیدا

برانچه دل بجا صفحه آینه از دور شیر
که دایم است عکس آن صف مژگان

کف پیش که بوسه محتشم از خود رود هر دم
ز جان آینه داران صورت جان درد پیدا

مباش بچشم کم ای شیخ ما زین با
گدای کوی توام ای چنین مبین ما را

هنوز سجده آدم نکرده بود ملک
که بود کرده سجود تو بر جبین ما را

سوم

شویم کشته اگر در رکاب دوست
فرشتگان نگذرند بر زمین ما را

کند قربت ما را بگیر از چه گرد
گمان مبری او بود بشیر از این ما را

بدستگیری ما هر آن شیخ نفس
اگر بود به بیضا در آستین ما را

طبیب ما که دوش ما بس نوح [illegible]
چه حکمت است که ببینند ادا نجنین ما را

کهن خانم عشق که مهر نیست
به غیر حرف وفا نقش آن نگین ما را

کنایت که آن مجلس از یاد
که بند گوهر آن لعل عنبرین ما را

ملاک زین ما جنت سیاری مانیست
خدا از آنچه ملی عافیت گزین ما را

راه ما بکامی دهان ده بود امشب
که میمود [illegible] بهمنشین ما را

پیا رسید نفس محتشم به شفقه قربت
که قاطعان طریقند در کمین ما را

چو برده ای آنها ز سیاست اکنون ما را
بجولان گرد سر در قیه جان انداز کن ما را

[illegible] اگر به خنجر حرت
ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را

اگر برادر سیاوت برادیم از درون آهی
بجوش لاله بیرون من دریا [illegible] کن ما را

نهادی یکی نها دادم [illegible] دلها
بیاور مستجای [illegible] در بنیاد کن ما را

بسودای من [illegible] دهد [illegible] هم [illegible] | باین نیت که هرگز در زمانه شاد کن ما را
چو روزی می نشستم ره بر او رست اگر گاهی | غریبی سایه میلی بر سر ما افکن ما را

ملولیم از خموشی محتشم حرفی بگو از وی
زبان هم زبان ده و فریاد کن ما را

کسی ز روی چنان منع چمن کند ما را | خدا برای چه داده است چشم بینا را
نشان ز عالم او از که بود دستور | که ساخت عشق تو آواره جهان ما را
درون پرده ازین بیشتر مباش ای گل | که نیست برگ و نوا بلبلان شیدا را
بر [illegible] سود چیست که افتد | بجور [illegible] فلک [illegible] آسا را
برای جلوه چو نخل تر آید حرکت | حسد بر عشوه دارد هزار رعنا را
بان تکلم شیرین که جان بخشی | بدم زدن نگذارد کسی مسیحا را
بحرف [illegible] تو دارد [illegible] | [illegible] دهد [illegible] را
ز عمر [illegible] که چشم نگه کشش خویش | که منع [illegible] هر که [illegible] را

بحرف لب بگشایش کس که [illegible]
زبان محتشم هرزه گوی رسوا را

چمن بهم بدست طلب زدم در بلا | در بسته شد [illegible] کشور بلا
دست قضا ز برد کلاه از سرم [illegible] | چندین [illegible] بر سر من افسر بلا
آن دم [illegible] قلعه [illegible] حصار بود | کاورد عشق بر سر من لشکر بلا
بر [illegible] رتبه مقدم نوشته اند | نام بلاکشان تو در دفتر بلا
تابنده بود [illegible] داغ جنون [illegible] | تابنده بود بر سر او اختر بلا
تا هست کاکلی [illegible] | کاید زمانه [illegible] بلا

مراست محو عشق که دایم چو محتشم
در دوره مراد [illegible] در بلا

شب [illegible] دجله کنار خویش را | میفکنم بجز خون جسم زار خویش را
[illegible] گشته [illegible] کم رسان | پاک کن ز غبار ره [illegible] خویش را
بر سر [illegible] بار تو بر دل حزین | در کنه [illegible] پایه دار خویش را
درد دل [illegible] از غم آه [illegible] | شعله آتش [illegible] مزار خویش را
ای [illegible] غمزه [illegible] | [illegible] سینه فگار خویش را
گر کشیدی آن صنم [illegible] | بند بپا نهادمی صبر و قرار خویش را

محتشم از تو جدا به مستیلم که زودی
بر سینه جهد عنان کش شهسوار جوش بلا

برخ ز عرق گشته طره چو تاب بلا
در ظلمات کرده چشمهٔ آفتاب بلا

دامن ز رو جهان دور فتد ز جیب شب
گر نور چهره شاه که بر فکنی نقاب بلا

سوخته فراق تو ام ده بخام بر ده ده
رحم کجاست دم بدم آب زند آتش بلا

چو بجان آمدم و جان بعذاب میکشم
بر سرم آ و از سرم باز کن این عذاب بلا

گشته حجاب عارضت زلف و سیم سحر
آه کجاست تا کند برطرف این حجاب بلا

تا دیده از تو جدا ام ز خفتن نیم نوبتی
یک نفسک بخواب کن نرگس نیم خواب بلا

دی به نیاز گفت به دست محتشم
روی زمین بنه تا فتنه ام این عتاب بلا

جهان آراسته ای ای ماه نمودی بمن خود را
چو شمع ای سیمتن غصه خواهم سوختن

پیاله ام و باغ سخن زان لعل نوش کن
که خواهم بر لبت کشتن منتخب خود را

من از تیغ زبان یار ابیاتی خواهم زد
تو عاشق باش وز تیغ زبان من

عمر عهدی که در عهد ز تحت میشکن
بیند عهدی بگردان شهر ای عباس خود را

دراغوش

در آغوش خیالت بی مطلب جان چه ... باشد
اگر خیزم به آغوش تو ای نازک بدن خود را

دم صبح ... کنم شبهای تنهایی
تصور با تو در یک بستر ... خود را

کنم چون محتشم طوطی زبانها اگر بسم
بگرد شکرستان تو ای شیرین دهن خود را

نشسته در ره ... رده ها
... از گرد ره این ... ره آورد ما

در هوای شمع رویت قطرهای اشک گرم
دم بدم بر چهره می بندد در آب سرد ما

... همدرد ما
کشته ... همدرد ما

با کیم شوره ... ارانگی
آنچه ... جان طلا بردرد ما

گر علاج ... دل کوی ...
... دهکرد ما

کرد از جمعیت دلها ... ندید
چون زکوره شود پیدا سوار فرد ما

دوش آن ... محتشم ... گفت
باز سینه آشفته مجنون ... کو ما

... فلک ...
... مو ...

شهد وصالم ... فراق ...
با تو ... تجرب ...

رقص دمی آورد عندلیب شوق تو بی — خاک که بر عنبر بیز همره باد صبا
با تو بگویم که هجر این سید دل چه کرد — روز من از کرشمه وصل تو روز جزا
شد همه جا چون شب چشم تو بچشم سیه — چشم سیه روی من دید ترا از کجا
از غم دم تا به [illegible] دیوانه گرد — این همه دیوانگیست با تو کجا آشنا

[illegible] که ز بهر این محتشم اغاله شه
بسته بند ستم خسته زخم جفا

زلف و قدت ای [illegible] سرکش — چشم و خط ای گل رعنا
سنبل و شمشاد هندوی و چاکر — نرگس و لاله بنده و لالا
ساخته ظاهر معجز لعلت — از آتش سوزان چشمه حیوان
کرده هویدا اصنع جمالت — از گل سوری عنبر سارا
آتش آهم را آتش خویت — سینه [illegible] سنگم پیه رویت
آن روز [illegible] زد شعله بگردون — وین شرر شد تا به ثریا
محو ساخته جادو زاهد — [illegible] قبا [illegible] الکعبه شام
دوش که افکند در صف زهرا ن — جام بلالی شور و علالا

حسن ازل [illegible] طلبکار [illegible] — ظهوری که رخ مقصود
پرده [illegible] گر کند [illegible] — وحشی خیال چشم بالا
وقت مناجات گر زند دل شد — جانب گردون نعره مستان
پرده دردی گر شنیدی — سمع حریفان بانگ سمعا
محتشم اکنون که کشش دل — بت گذارم [illegible]
پیش رقیبان همچو غریبان [illegible] — [illegible] دارم [illegible] بهر اسلا

چو افکند [illegible] سینه [illegible] را
کنید آن [illegible] ترک صید افکن بلا

بنام گرازده [illegible] — که شوید زالی [illegible] انجم بلا
[illegible] آتش علم ببارد — که هر شام روشن کند [illegible]
[illegible] ترک [illegible] گرمی [illegible] — بسوزد بر [illegible]
زغم [illegible] که همیشه دارد — چو [illegible]
زد [illegible] که مشو گرم قتلم — بهر [illegible] آتش [illegible] سلا
نیم محتشم خالی [illegible] — که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو داد [illegible]

فغان [illegible]

حسن بی جلوه [illegible]

[illegible]

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / تا آنکه هنوز در [illegible] است

[illegible] / [illegible] که هنوز نو خرام است

[illegible] / گلشن [illegible] هنوز [illegible] است

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] لطف [illegible] است

دیوان [illegible] محتشم زود

کاین نظم [illegible] انتظام است

[illegible] کجاست / [illegible] کجاست

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] سؤال و جواب کو

[illegible] / شیدای [illegible] کجاست

[illegible] / [illegible] کجاست

[illegible] / [illegible] کجاست

[illegible] محتشم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محتشم [illegible]
[illegible]

[illegible] از من دریغ داشت

[illegible] از من دریغ داشت

[illegible]

[illegible] از من دریغ داشت

[illegible] محتشم [illegible]
[illegible] از من دریغ داشت

[illegible]

[illegible] محتشم [illegible]
[illegible]

محتشم هیچ گه [illegible] جام [illegible]

غیر [illegible] آرام

ای پری [illegible] که [illegible] دیوانه‌ها / [illegible]

هر [illegible] ای دل [illegible] خیال تو گردد [illegible] / هر کجا [illegible] سرگردان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] دیگر است

[illegible] / [illegible] دیگر است

[illegible] / [illegible] دیگر است

[illegible] / [illegible] دیگر است

[illegible] / باز جنبش [illegible] دیگر است

[illegible] / [illegible] دیگر است

محتشم [illegible] عشق

[illegible] دیگر است

نقد غمت که [illegible] / گنج [illegible] دل اندوهگین ماست

یاد تو [illegible] / [illegible] نفس [illegible] ماست

[illegible] / سر بر زمین [illegible] ماست

[illegible] / [illegible] یاد تو [illegible] ماست

[illegible] / [illegible] زیر زمین ماست

[illegible] / [illegible] جبین ماست

ای [illegible] دل [illegible] / [illegible] ماست

[illegible] / [illegible] ماست

[illegible] محتشم [illegible]

[illegible] ماست

هرچند [illegible] دل [illegible]
[illegible]

[illegible] بسیار است

[illegible] بسیار است

[illegible] بسیار است

[illegible]

چون [illegible]
[illegible] بسیار است

از جدائی [illegible]
[illegible] آتش گرفت

[illegible] گرفت

آتش [illegible] گرفت

[illegible] گرفت

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] آتش گرفت

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محتشم [illegible]

[illegible] است

[illegible] محتشم [illegible]

[illegible] گرفت

[illegible] گرفت

ای محتشم [illegible] فراق [illegible]

کای خانه [illegible] گرفت

[illegible]

هر چند [illegible] غم و درد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

مخمس [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نکوست

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

مخمس [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

همه [illegible] عجب
عشقبازی [illegible] عجب

سالها [illegible] [illegible] عجب
[illegible] [illegible] عجب

[illegible]

خوش [illegible] عجب
چمن [illegible] جمال تو [illegible] عجب

سالها از پی [illegible] تو دیدم عجب
بارها [illegible] کشیدم عجب

بس سخنها که [illegible]
بس [illegible] که [illegible] شنیدم عجب

[illegible]
[illegible] دیدم عجب

[illegible]
[illegible] دیدم عجب

[illegible]
[illegible] دیدم عجب

[illegible]
[illegible] دیدم عجب

[illegible] عشق
[illegible] عجب

[illegible] علاج
[illegible] علاج

[illegible]
[illegible] علاج

[illegible]
[illegible] علاج

[illegible]
[illegible] علاج

[illegible] صبوح | چو [illegible] صبوح

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کو دل [illegible] | [illegible]

[illegible] صبوح
[illegible]

[illegible] صبوح | روان [illegible] صبوح

[illegible] صبوح | [illegible] صبوح

[illegible] | [illegible] صبوح

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | دگران [illegible] صبوح

[illegible]
[illegible] صبوح

[illegible] دلبران صبوح | نظور تا ره تو طور دیگران صبوح

ز شهرت [illegible] | حدیث یوسف و [illegible] برادران

دلم نهاد بنای محبت [illegible] | محبت دگران شد بنا بر آن صبوح

حدیث [illegible] | که شد حدیث دگر [illegible] صبوح

[illegible] | [illegible] صبوح

خبر [illegible] | بر او [illegible] دیگران صبوح

[illegible] این نظم [illegible] شهرت [illegible]
که گشت نظم جمیع [illegible] صبوح

[illegible] | در [illegible] صبوح

[illegible] | [illegible] صبوح

[illegible] | [illegible] صبوح

[illegible] | [illegible] صبوح

[illegible] | [illegible] صبوح

[illegible] | [illegible] صبوح

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سخن

[illegible] | [illegible]

دل نه بر هیچ از دولت عشقت [illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

جز تو ما هی که [illegible]

جز غم عشقت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

هرگه که بسوزم ز عشق تو ای کریم [illegible]

[illegible]

شاه حسن [illegible]

روز وصل دلبران [illegible]

[illegible]

دلم از [illegible]

[illegible]

چو هم [illegible] خواب میشود
کس [illegible] زلفان [illegible] میشود

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible] بر آفتاب کشید
[illegible]	[illegible] تیغ [illegible] کشید
[illegible]	[illegible] رکاب کشید
[illegible]	[illegible] کشید
[illegible]	[illegible] کشید
[illegible]	[illegible] عاشق خراب کشید
[illegible]	[illegible] کشید
[illegible]	[illegible] اضطراب کشید

[illegible]
[illegible] کشید

[illegible]	[illegible]

[illegible]

ع

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای کلک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

هر نفسی کز [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

در آن [illegible] | [illegible]

دانشان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | پس از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آدم [illegible] | [illegible]

سنبل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دلی با جوانی بود هم دیگر [illegible]
چو [illegible] از گل [illegible]

افروخ چون بر مجنون [illegible] داشت
[illegible] که [illegible] عالم [illegible]

شیرین [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] دیگر آورد

از [illegible] سپید [illegible]
[illegible] گر [illegible]

[illegible]
[illegible] عشق تو [illegible]

امید که [illegible]
ای [illegible]

[illegible] از چشم [illegible]
[illegible]

[illegible] که [illegible] جان [illegible]
[illegible]

عشق [illegible] خوابم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] دم [illegible]
[illegible] ساقی [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] کز [illegible]
جانم [illegible]

[illegible]
[illegible] جام [illegible]

[illegible] آید
[illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] برآید

[illegible]
[illegible] خاک [illegible]

[illegible]
[illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

تو [illegible]
[illegible] خبر آید

چون طلوع [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

محتشم [illegible]

[illegible] ساحر شد

[illegible]

[illegible] محتشم [illegible] روی تو

[illegible]

[illegible]

[illegible] محتشم

[illegible] معلوم شد

[illegible]

[illegible] | با [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] محتسم [illegible]
[illegible]

ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دشنام [illegible] کس [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آن لب که [illegible] | [illegible]

مطرب [illegible]
نظر [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

عمر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

آشنای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

محتسم [illegible]
[illegible]

آنقدر بشوق گل بهای تو دادم که مپرس
آنقدر رونق گل بهای تو دادم که مپرس

هر سال از جمالت [illegible] شده ام
آنقدر ز سبب [illegible] تو دادم که مپرس

[illegible] عشق تو [illegible]
آنقدر [illegible] تو دادم که مپرس

[illegible]
آنقدر [illegible] تو دادم که مپرس

[illegible]
آنقدر [illegible] تو دادم که مپرس

[illegible] آید
انفعال آنقدر [illegible] تو دادم که مپرس

[illegible] آن [illegible]
[illegible] تو دادم که مپرس

[illegible] که مپرس
آنچه دادم [illegible] که مپرس

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] که مپرس

[illegible]
[illegible] که مپرس

[illegible]
[illegible] که مپرس

در شب [illegible] ام
امید آنقدر [illegible] که مپرس

[illegible] اگر [illegible]
[illegible] که مپرس

[illegible] مپرس
[illegible] مپرس

[illegible]
[illegible] مپرس

[illegible]
[illegible] مپرس

[illegible]
[illegible] مپرس

چندان [illegible]
[illegible] مپرس

[illegible]
[illegible] مپرس

[illegible]
[illegible] مپرس

[illegible]
[illegible] مپرس

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] مپرس

[illegible] آن ابرهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق

[illegible] عشق

چون [illegible] عشق

[illegible] آمد [illegible] سلطان عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

گر [illegible] عاشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عاشق

[illegible] عاشق

[illegible] عشق

[illegible] شوق [illegible] پرورد

[illegible] عاشق

ای گل [illegible] است عشق | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دل [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible] است عشق

[illegible] عاشق | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از خرم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

محتشم [illegible]

ای [illegible] | آفتاب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چند [illegible]
کز زبان محتشم [illegible] غزل

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
محتشم [illegible] | تو بیان [illegible]

[illegible]
خوش [illegible]

[illegible] | خوش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]



[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] کرده‌ام

[illegible] [illegible] بازی کرده‌ام

[illegible] [illegible] درازی کرده‌ام

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

محتشم در وصف [illegible] دوری [illegible]
لیک در [illegible] جمال [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
داد و لعیم [illegible] | [illegible]

محتشم عشق [illegible]
در غم [illegible] از جولان [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | که در بیرون [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] محتشم [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | از [illegible] عشق تو بیرون [illegible]

محتشم [illegible] شیرین [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] چشم | [illegible] چشم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] چشم | [illegible] چشم
[illegible] چشم | [illegible]
[illegible] چشم | [illegible]
[illegible] چشم | [illegible]
[illegible] چشم | [illegible]
[illegible] چشم | [illegible]

[illegible] چشم
[illegible] چشم

[illegible] چشم | [illegible] چشم

[illegible]	[illegible] چشم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] چشم
[illegible]	[illegible] چشم
[illegible]	[illegible] چشم

[illegible]

[illegible] چشم

[illegible] شوم	[illegible] شوم
[illegible]	[illegible] شوم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] شوم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بسته

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] حرف وداع [illegible] / [illegible]
مشکل [illegible] / [illegible]
شرح وداع [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

روی زمین [illegible] خون

محتشم از زمان که شد [illegible] چشم [illegible] نهان

[illegible]

[illegible]

ای محتشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابو الغالب جلال [illegible] الدین [illegible] ابراهیم

[illegible]

[illegible]

داغی که [illegible] دل از دست آن نگار

ای محتشم ز دیده مردم نهان چرا

[illegible] | افتاد دل ز دیده برون از تو چه پنهان

هر چند چو غنچه بوسی از آن لب بکشیدم | تا شنیده شور دوران از تو چه پنهان

تا مهر گیاه خط سبزت شده پیدا | هر دل از کرشمه فزون از تو چه پنهان

سرگرم از عشق تو بر عاشق و جانب | ز آتش شده ز دواج جنون از تو چه پنهان

دل گوی برم گر شکن و بعد از آن هم | افسانه عشقم بفسون از تو چه پنهان

تا گوهر خوب لب تو نوی باز العلت | هستم همه در دهن از تو چه پنهان

روزی که دل محتشم از عشق نهانی آشفت
بر جمله عیان گشت کنون از تو چه پنهان

مرا تا چه از عزت که یاد از لب | گر از جسم سایه هم آنجا نباید بیدوری

بقرب یار بهتان ز جی جو قسمت | چه در سر کوی رقیب غیر از کدورتی

بپرسش دی ز بخت خود سگ کویش | دگر گوش شنیده ام چه چیز از اولی

به شرف غلامی که بنده او از دامن زری | روز برایم چه جسم ایام گوش کینی

مرا جسم می از دست توی سینه از زاری | که سوی آنچه جان ز خداوند مرا جزوی

بجنش گر در خور جنش نرم تا که روا داری | بیند غلام از دیده دو غلام جو مرا بی

چه دو قانع از خاصان بزم از تو یاران | به نگاه جسم بجنبانی که شیر ز جان بکی

دو شیدا گر چنان دل ان طرف نیز
ولی بعمره آن طرف و جان بیشه این

سر ز رخسارت غزال نگاه کشا | سر ز غنچه جان غنچه لبت قند لبش

سر بگام ز نعل تو خسته لب | سر بگیر اسیران شکنده چین جبین

سر بهر ضعف بنده رنگ و ایک | سر بقامت رعنا بالای زرین

سر بطره بر چین مجموعه مشک خطا | سر ز غنچه بتیسم کشوده دهان

سر بقصه ز ابرو ز آن کشیده کمان | سر ز جسم خونخوار گوشه کشوده کمین

ز دست هر دو دل محتشم شکافت شکاف
که هر ستیغ عتاب که هر بخنجر کین

مرا ز آن سخا که دارم از رخت قصه کر نهان | اگر جسم شود پیدا نشیدارم دگر پنهان

چو شیر از شکار افتاد از عشق از ستم | گر پیدا ز شدم چه چیز گفتم بیشتر پنهان

کشیدم بر دل گرم از نگاهت بیداد | ز آتش بنشان آتش جان ز پنهان

ز مرا در غلام رفو شده کلی | بر آن سینه طفلان بحوادیم مگر پنهان

اگر غلامی دیده ام چو جنت فرو تیغ | هزار ان سینه سوی خوار امدی پنهان

در پاکیزه ... چه حالت ... | گر باشی ... از چشم ... [illegible]

ور نیستا ... کهیم تا محبت آخر
غم غصت که ... [illegible]

یا رب که خوابرات ... یار من | بر شانه ... سگ کوی یار من
یا رب که کوی ... [illegible] | با شهسوار ... [illegible] من
کار ... چشم ... [illegible] | ... [illegible] من
... [illegible] | اگر ... [illegible] من
گوش ... [illegible] | ... [illegible] من
زلف ... [illegible] | ... [illegible] من

... [illegible]
گر ... [illegible] من

بر ... [illegible] من | از ... [illegible] من
... [illegible] | ... [illegible] من
... [illegible] | ... [illegible] من

... [illegible] | ... خواهم ... [illegible] من
این ... بر کردن ... [illegible] من | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

محتشم ... [illegible]
... [illegible] من

در ... اگر ... عشق ... من | در ... آتش ... من
... [illegible] | ... [illegible] من
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] من
... [illegible] | ... [illegible] من
... [illegible] | ... [illegible] من

محتشم ... [illegible]
... [illegible] من

بیت چشم [illegible] چشم دگر جان / بیا [illegible] چشم [illegible] تماشا کن

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

ای ... [illegible] | [illegible]

مرا که ... [illegible] | [illegible]

[illegible]

چنین [illegible]

آفتاب ... [illegible] | [illegible]

کاش ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

کان ... [illegible]

کاش ... [illegible] | [illegible]

کاش ... [illegible] | [illegible]

[illegible]

کاش ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | کاش ... [illegible]

[illegible] | کاش ... [illegible]

[illegible] | کاش ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نشان خنده ... [illegible] | [illegible]

بجز صبا که ... [illegible] ... را

[illegible] ... آن سرو ... [illegible]

چرا که [illegible]

نکو کردن [illegible]

چه حاجت [illegible]

که [illegible]

[illegible]

شکرستان لب [illegible] | کردی [illegible]
[illegible] | [illegible]
بر غزالی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گفتم در صفت [illegible]
[illegible]

ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گفتم ای [illegible]
بسته [illegible]

ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

این [illegible] که دارد که تو داری

[illegible]

زین گونه عذار که دارد که تو داری

[illegible]

این یار دل آزار که دارد که تو داری

[illegible]

[illegible] بیا

[illegible]

در صفت [illegible]

[illegible] محتشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible] | [illegible]

این [illegible] | [illegible]

این [illegible] | این [illegible]

این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

محتشم [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

محتشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چشم [illegible]

بدانکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خدا اگر چه [illegible] قبول کند

[illegible] جمال کند

[illegible]

[illegible] قبول کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قبول کند

[illegible]

[illegible] قبول کند

[illegible]

[illegible] قبول کند

[illegible]

[illegible] قبول کند

[illegible]

[illegible] قبول کند

[illegible]

[illegible] قبول کند

[illegible] کان

گمان [illegible]

[illegible] کرد

[illegible]

[illegible] خواهی کرد

[illegible]

[illegible] خواهی کرد

[illegible]

[illegible] خواهی کرد

[illegible]

[illegible] خواهی کرد

[illegible]

[illegible] خواهی کرد

[illegible]

[illegible] خواهی کرد

[illegible]

[illegible] خواهی کرد

[illegible]

[illegible] خواهی کرد

[illegible]

[illegible] خواهی کرد

[illegible]

[illegible] خواهی کرد

[illegible]

[illegible] کرد

به روی ... که بنهد نهال [illegible] | عالم [illegible]
[illegible] | اندر آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
زنان شد بلند [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ذوق [illegible] | [illegible]

زمانی که [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو لعلش [illegible] | شه چون [illegible] دارد
[illegible] | سر [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | گه در دکان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | اگر [illegible]

[illegible]
[illegible]

مرا [illegible] | چون [illegible] اضطراب [illegible] دارد
[illegible] | اگر تو [illegible] دارد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دارد

هزار جرعه دهد [illegible]
چو [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

پیش [illegible]
عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | اگر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چه [illegible]
[illegible]

گر ز حال [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

جان شکیبنده [illegible]

محتشم خسته [illegible] رسید

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] نشان [illegible]

[illegible]

چه خوش آمد [illegible] زبان

که [illegible] بگو [illegible]

کمان زره [illegible] سوار [illegible]	[illegible] آمد [illegible]
چه حالی [illegible] دگر	چه [illegible]
چو [illegible] کلاه [illegible] آید	[illegible]
[illegible] که [illegible]	[illegible] عالم [illegible]
شده [illegible]	[illegible]
[illegible] زلیخای [illegible]	[illegible]

[illegible] محنت [illegible]

[illegible] گریبان [illegible]

حیران تو [illegible] اشتیاق تو کرد	[illegible] فراق [illegible]
هر کس [illegible] کام [illegible]	[illegible]
[illegible] قصه [illegible]	[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible]	[illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] که هرکه [illegible]	[illegible]
[illegible]	صبح [illegible] رونق [illegible]

[illegible] بلا که [illegible] گرفتی

هر که محتشم [illegible] اشتیاق تو کرد

[illegible] خواهد بود	دل [illegible] جدا خواهد بود
که [illegible] تو [illegible]	[illegible] تو [illegible] خواهد بود
[illegible]	[illegible] خواهد بود
[illegible]	[illegible] خواهد بود
[illegible] عالم [illegible]	[illegible] خواهد بود
[illegible]	[illegible] خواهد بود

محتشم [illegible]

صبر کن صبر که درد تو دوا خواهد بود

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

عمر در خواهش گسستم [illegible] | عمر در [illegible] جهان [illegible] گریه

محتشم [illegible] گری [illegible]
[illegible] جهت [illegible] کند

عرق [illegible] بخشش [illegible] | آب و آتش [illegible] بخشش [illegible]
[illegible] بخشش [illegible] | [illegible] بخشش [illegible]
[illegible] | [illegible] بخشش [illegible]
[illegible] | دامن [illegible] بخشش [illegible]
گر [illegible] | کوه سیم [illegible] بخشش [illegible]
جان [illegible] | [illegible] بخشش [illegible]

محتشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] بخشش [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم [illegible]

باد [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]

محتشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | فلک [illegible] عشق لیلی و مجنون [illegible]
[illegible] | [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آتش [illegible]
[illegible] | اگر [illegible]
[illegible] | [illegible]

جان [illegible]

[illegible] لطف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آفتاب بود | [illegible] آفتاب بود
[illegible] | [illegible] لطف [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در دو کتاب یکسخن از سر عشق نیست | گفتیم بیت جز آن که در دو صد کتاب است

از بزم کس نماند که لطفی نه بدارد
جز محتشم که دیده بختش بخواب بود

دیشب که بر لب تو لبم بر شراب بود | بر آتش حسد دل عاشق کباب بود
دانستم آنکه دوست نه شوی یار | جان صبح طپان و دل تشنه آب بود
من مضطرب ز آتش غیرت که دیده ام | می کرد سوز غیرتیان حجاب بود
بیدار بود دیده که رقیب لب | از عصمت تو چشم حوادث بخواب بود
با ست فرشته داشت که در مجلس جان | بودی تو مست و عاشق مسکین خراب بود
من غیر محو آتش می چهره ای شرم | آن کاسه ای که بر رخ تو نقاب بود

ننهاد کس پیاله ز کف غیر محتشم
کز مشرب تو در همه حسن خوب بود

حسن [illegible] کاری نمی شود | [illegible] جان [illegible]
طبع [illegible] پاره را | [illegible] آتش [illegible]
صبر [illegible] | [illegible] کسی [illegible]

الهی بحسن عشق [illegible]
[illegible]

الهی [illegible]
الهی [illegible]
الهی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

الهی محتشم [illegible]
[illegible]

هر که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ستاره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز خیر محتشم اول که [illegible] چراغ
[illegible] آتش [illegible]

عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که در دو [illegible] می کنند
رقم هر چند [illegible] می کنند
شعله آتش [illegible] می کنند
که کسی [illegible] می کنند
حرف [illegible] آبی می کنند
سینه [illegible] که گناهی می کنند
[illegible] که [illegible] می کنند

محتشم این [illegible]
که [illegible] گناهی می کنند

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز سرای حزنت باقی قصه‌ام ... | این زمان خون جگر در سینه‌ام ... می‌شود
سینه‌ام ... | نیم جا که گاه کاوش ... می‌شود
می‌شود ... | می‌کند ... صید ... می‌شود
گر خورد ... | پس چرا ... می‌شود
کشمش ... | خنده ... می‌شود

محتشم با گریه ...
تا صدای ... می‌شود

کسی که تاب ندارد ستم بقا چه کند | کسی که دم زند از ... چه کند
نشانه ... | ... چه کند
بقصد ... | ... آیم تا خدا چه کند
... خونبهای تو ... | شهید خنجر جور تو خونبها چه کند
بدست عشق تو دادم دل ... | گر از داغ هجر تو با جان مبتلا چه کند
چو ... تو شد دل ز من ... | ترا کسی که بدست آورد رها چه کند
دوای عشق تو صبر است محتشم ... | ... سودا چه کند

بهر زنجی که زیر طاق گردون بسته‌اند | بر سر راه منتظران چشم مسکین بسته‌اند
چیره‌دستان ... | بیستون طاق دو ابروی ترا آهن بسته‌اند
... | ... بسته‌اند
... | ... بسته‌اند
از ... | ... مجنون بسته‌اند
مژده مجنون را که ... | ... بسته‌اند
... وصل ... | ... بسته‌اند
... | ... بسته‌اند
ترک ... | ... بسته‌اند
... | ... بسته‌اند

... محتشم
خواب در چشم و دو چشم او بافسون بسته‌اند

دوش چشم ... | در میان خواب و بیداری دلم با یار بود
گر چه بود ... | تا ز ... بود

کار هجرانم که از وی کار روز و دامن گشت / آنچه بر من میرود [illegible] بود

بهر پامال دل او در اینجا هر سو گذشت / پا بجا زار کشش بستر ز [illegible] بود

گرچه بود آن شمع شب روز رو و پاکی حشم / پرده شرم ارو و حجاب شرم دیدار

لیک آمد بر زبان آنکه حرف بود و بس / هر یکی فرو مضمون حظ [illegible] بود

من به بیت خاطر فرو محتشم آن صبح حشر
ترک آن صحبت نمیکردم ولی ناچار بود

خوش آن بیداد کز فریاد ما جانان بجان آید / نه پیر [illegible] خوبان [illegible] کوی سلطان براید

بعزم بزم خاصش کرم آن ماه زیبا / که دل و خاطر [illegible] ایوان برون آید

فلک بر قطب سرگشته چون آید گرت بالاش / چنین شاهی ازین [illegible] ایوان

امان چو بکدم ای ماه [illegible] لعل [illegible] / که طوفان خیز اشک [illegible] طوفان

خوش آن ساعت که از طرف بیابان [illegible] / چو کوه از غم [illegible] محمل جانان برون آید

نم چشم [illegible] / که هر جا پا نهد چشمه حیوان برون آید

بمجلس محتشم سالها [illegible] مهر [illegible]
معاذالله اگر این سهم [illegible] بیرون آید

بهی دارم

بهی دارم که از وی [illegible] جان در بر آید / سیری کز [illegible] جانان در بر آید

به پیراهن [illegible] / ضعیفم حال [illegible] پیراهن [illegible] جانان در بر آید

دل و جان و جسد در آتش [illegible] / حجیب [illegible] میدان [illegible] در بر آید

ازان [illegible] / باستقبال جان [illegible] جانان در بر آید

[illegible] / که بخشش این [illegible] جانان در بر آید

دلم [illegible] آخر [illegible] / که شد پیمانه [illegible] جانان در بر آید

طبیب محتشم راست در عالم [illegible]
که بر بالین بیماران هجران دیر می آید

[illegible] کشوران [illegible] دامان دیر می آید / زبوی [illegible] پیراهن کنعان دیر می آید

سوار آمد [illegible] جولان [illegible] میدان / چرا شور افکن میدان بمیدان دیر می آید

مگر از سینه [illegible] قاصد [illegible] آنجا / که بر بالین این بیمار گریان دیر می آید

[illegible] / دلم [illegible] مهمان دیر می آید

[illegible] / مرا این [illegible] دیر می آید

تو دادی محتشم [illegible] / ولی [illegible] دیر می آید

بهر رشک از بهر دهقان ز کین چمن میرود
انجمن را از رشک من درین چمن میرود

سلاسل زلف تو بر صفحه جبین در حرکت است چون
بر صفحه خورشید سلاسل زنگی میرود

ز درد دل از زلف کج تو برآرم
ابر دود شرر در ناف غزال ختن میرود

ز بس شرر ز سلاسل [illegible] ز خسرو دین
[illegible] که بهر کوه سنگ میرود

همیشه دامن [illegible] ز اشک سرشک
که در دامن [illegible] میرود

سیه ز [illegible] خونم
نه ز خون من [illegible] میرود

عشق هر آن وقت که حال دگر دارد دل
محتشم ز [illegible] که از غیرت [illegible] میرود

باقبال از سفر چون که آن ماه جبین آید
به استقبال او خیل [illegible] ز [illegible] آید

سر عرش [illegible] طاق [illegible] زمین
[illegible]

چو او در [illegible]
[illegible] در برون [illegible] آید

[illegible] که نعمت [illegible] دل [illegible]
که از دولت آن [illegible] زمین آید

زمین که [illegible]
در آن [illegible] که آن [illegible] آید

گشاد در سخن کلک خرد [illegible] چشم [illegible]
که از بیرون در این خانه [illegible] گشاید

بگو محتشم با ناصح [illegible] که [illegible]
زبان پند مجنون ما [illegible] نگشاید

قضا از آسمان هرگه در بیداد بگشاید
زمین [illegible] زبان هر بار [illegible] بگشاید

سنان از [illegible]
ره [illegible] فرهاد و مجنون را اگر قضا بگشاید

چه حظ [illegible]
که هر [illegible] در ره [illegible] بگشاید

زبان عجز [illegible] تسلیم [illegible]
اگر ز [illegible] مصیبت [illegible] بگشاید

قضا [illegible]
[illegible] که روزی [illegible] بگشاید

در آن [illegible]
کلید [illegible] اگر [illegible] بگشاید

گره از تار گیسو محتشم نتوان گشود اما
اگر توفیق باشد کو [illegible] نگشاید

فضای کلبه فقیر [illegible]
که پادشاه جهان [illegible] دارد

تخت [illegible] خواب [illegible]
کسی که [illegible] دارد

دلی که جای [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] دارد

غزالی که کمر صید آن مرغزار است
که جا به گوشه ابروان کمان دارد

وجود ما به امید تو از شکر تو پرست
که احتیاج به کیمیا دارد

شکفته قاصدی از ره رسید بی خبرم
برو ببین چه خبر از رقیب ما دارد

اگر حبیب [illegible] مشکل ندارد عشق
دگر طبیب تو با مرگ هم دوا دارد

چو کشته‌ام به تو عالم زمین [illegible]
که کشته تو از این پیش خونبها دارد

بسوز محتشم از آفتاب چهره و بساز
که روز حشر به وصلی در قفا دارد

جز از رقیب آن [illegible] درد [illegible] نمی‌بینید
هیچ کدام جز از رقیب جانم نمی‌بینید

یا چو [illegible] از من [illegible] گشته دگر
یا با [illegible] که او رفته نشانم نمی‌بینید

[illegible] زبانم [illegible]
نام آن [illegible] وفا [illegible] نمی‌بینید

[illegible] از [illegible]
[illegible] برینه و [illegible] نمی‌بینید

[illegible] از حسرت آن [illegible]
بجز از [illegible] رقص [illegible] جهانم نمی‌بینید

[illegible] بر [illegible]
خویش [illegible] سر [illegible] نمی‌بینید

[illegible] محتشم [illegible] خواب [illegible]
[illegible] جز [illegible] فلک [illegible] نمی‌بینید

تا آخته بر خود رقیب آن نگه را داد
تا جا برتر که اول [illegible] داد

او قرار داد که [illegible]
غیرت [illegible] قرار داد

[illegible] رقیب
داد طرب [illegible] آن [illegible] داد

[illegible]
او [illegible] داد

[illegible]
او [illegible] داد

[illegible]
[illegible] داد از این [illegible] داد

گو محتشم [illegible] دیگری
با [illegible] داد

[illegible] برگ غنچه
[illegible] برگ غنچه

[illegible]
[illegible] برگ غنچه

رقیب [illegible]
[illegible] برگ غنچه

[illegible]
[illegible] برگ غنچه

[illegible]
[illegible] برگ غنچه

بهر کس خط کنش که خور عادتیز — نهار از جهت ادعاکه برکا شد

بیار محتشمش نسب چمن یاد چنید
قلم زدند که او سند سالار برکار کند

زین بیشتر که سستم کران مدار — ور زابطه وصف اینهمه که عیان مدار

با درد و غم زناله ام این همعنان مکن — با آن ز ناله بیشم از این عمر باک مدار

با بیکسان که زغصه بحسب صف شوند — بر هم خود ار کرو جهان مال را زمان مدار

با پر عیب تیر که در کمان صبر — با تیر بر کش اینقدر را باز زمان مدار

داری کمال که من بحکم خویشتن کشی — ای برکمال بچو من از من کمان مدار

خواهی ز سستم بر زیم اکر دادرس ازین — بر آستان از قوی دق بیان مدار

یکلحظه از همه جهان ز فغان من — ظلم ببر و به شرار فغان مدار

حرفی که کوه نهان قصه من است — بار ی ز من که بیش تو و از ظلم مدار

ای خط بر جانع فغان تیر کنی — کار ی ز سلسله کهن آشیان مدار

قدر فلک چو کم شود ز فغان رسی کران — کو غیر جور سست ای آشیان مدار

کرطایع بجور تخیر همه سینه ای — پاک از ملک محتشم دکر زبان مدار

ای طاق

از طور ر سالیان چه مدار
غم طور تو سالیان خریدار

ای تو که یوسف جهانی — رو که جهان جهان ...

وصلت نکند اگر رایگان است — هر چند خرد کسان ...

تو نا ز فروش اگر بیوسف — صد کنج کنند زدل خریدار

بر کلبه ت ره بر آید ار زنس — کاقافله بر استان خریدار

کویا بهمه دم بریت دردبام — هیب بار زوار آستان خریدار

حسن محتشم از متاع وصلیم
ممنوع و دامان خریدار

ای صبح بیام آو زرخ پرده برانداز — آوازه بعالم ز رخ خورشید برانداز

ز اوشه چو کمان تو با کش همه — کوزه ز کمان ابروی ایام بر انداز

ز بند شب ای مرد طوق غلامی — در کوی صد خسرو زین کمر انداز

به هر دل مشتاق مکش تیر کش — نخجیر چنین را بنخ زه کنانداز

ای وادی ای صد طاق آرایش — امروز خد ز نظر آهسته برانداز

درکشش سازی ز نخجیران حرم آن سرکشست
ای ز بیت‌الاحزان رقیبان شیر عمری
برکمین آمد شه بیک نظرانداز
بر حرم کز هم بگیرد هم بیک [illegible] راز

در بحر ز چشم سر گشته ما محتشم از عشق
تا غرق بحر که تو خود ساحل در انداز

ز عنبر آتش حسنت بگه دود هنوز
بگرد شمع جمالت دلم [illegible]
که شمع سبب آلایش وجود [illegible]
بحر عنبر تو شده عجز خاله ساقی برزم
نمود شمع کشته‌ها نهالت [illegible]
بسته کرده شیر دو کاسه [illegible]
همی ز رخ زمی افروخت خود هنوز
ز بالا به بو لب الود تو تر [illegible] هنوز
بیا مره کمتر از وجود هنوز
خدای نو ز تو ناخواسته [illegible] هنوز
نگه از هر کس کشته نمود هنوز
[illegible] با ریک [illegible] هنوز

ز بند محتشم افسر کو طبیعت تو
نکات [illegible] ذوق می فزود هنوز

ز بهر رابطه لعل تو صد فسون [illegible]
ز قتل محرم [illegible]
قریب ختم چشم هزار شعبده باز
که از شکن [illegible] صد [illegible]

لعل شیرین

لعل شیرین [illegible]
بطول عرض شب [illegible] وصالت نخواهم
بنام می محمود [illegible] قلم عشق
به عهد لیلی و شیرین [illegible] عاشق بود
عجب اگر تو هم از سوزش الم [illegible]
برس [illegible] شرار [illegible]
چه جای آنکه بسوی خودم کشی آغاز
که بر تو عرض کنم قصه‌های دور و دراز
زده به سکه شاهی و [illegible] ایاز
شهرداران همه مجنون و کوهکن ممتاز
که هست آتش پروانه و شمع کداز
رگی ترفته براه عدم که آید باز

فراق یار مرا محتشم نمی‌سازد
تو شمع بزم فراقی برو بسوز و بساز

احوال [illegible] حال از تو اهل هجر بپرس
نام [illegible]
[illegible] شهر [illegible] عشق
[illegible] دیگری [illegible]
شرح آن [illegible]
[illegible]
حرف محبت [illegible] خویش [illegible] بپرس
ز هجران [illegible] خود بپرس
گر تو آن حریف [illegible] تو آن خود بپرس
از دل [illegible] خود بپرس
از کی دیگر مپرس تو [illegible] خود بپرس
یا تفسیر [illegible] خود بپرس

محتشم بر آستانت از سگی کمتر نبود
حاش لله از سگان آستان خود پرس

عقده‌ای [illegible] آن طوق آهسته میراند فرس
فرقم آتش [illegible] تو بس [illegible]

انجام منتظر کز نرگس آن لشکر برات
در ره [illegible] بر رخ [illegible] کرد آن خس

حال دل در سینه چون [illegible] کز من داد اگر
دیده‌ها [illegible] اضطراب [illegible]

لشکر آن [illegible] لیت [illegible]
ساز آواز [illegible] چو [illegible]

که خورده آب [illegible] بس [illegible] اخراز [illegible]
انچه [illegible] از آن [illegible] سر [illegible]

[illegible] چنان [illegible] نگاه چشم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] با نفس

گر [illegible] آواز [illegible]
از ضعف [illegible] بانگ [illegible]

[illegible] هر که او
ذوق [illegible] از طبع [illegible]

حیف کز دنیا بر آن [illegible] محتشم [illegible]
حیف [illegible] بر زبان [illegible]

آمد [illegible] بیرون [illegible] قبای [illegible]
[illegible] بسته [illegible]

سرو [illegible] کرد آن [illegible] از [illegible] عرق
[illegible] دیگران [illegible]

ورسرای

بس

دیده [illegible] جلیف برلب آن [illegible]
غالب [illegible] خندان [illegible]

[illegible] ترکی [illegible] لب [illegible]
[illegible] نعل [illegible]

اگر [illegible] آتش [illegible] گلزار
در باغ [illegible] گل را [illegible] آتش

دل [illegible] از علاقه [illegible]
با [illegible] در سلاسل [illegible] کش

از حقیقت محبت کان [illegible]
[illegible] محتشم [illegible]

زلف [illegible] کی [illegible]
لب از [illegible] آتش [illegible] رخ [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible]

[illegible] که [illegible] دیدن [illegible]
[illegible] سر [illegible]

[illegible] آتش [illegible] فراز
[illegible] شوق [illegible] فغان [illegible]

[illegible] ابروان [illegible]
[illegible] غمزه [illegible]

[illegible] نکته [illegible]
قبای [illegible] که [illegible]

[illegible] آمد [illegible] که [illegible]
[illegible] هزار [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] شراب [illegible]

ستایش محتشم از دو رهبر عرض نیاز
لب ار گره بگشاید بیان عرض خموش

سحر که غصه دیوانه رفت از دم دوش
نمود ناله که هم آواز آشنا در گوش

که خفتن باید بلند از خواص سحر [illegible]
از او و داد و داد از لب زمزمه و خروش

ز حرف من همه تن گوش گشته و رفته
ز پا [illegible] توان دار دل خاموش

ستاده منتظر آنکه کرد و مرغ سحر
هزار مرتبه داد از خروش گشت خموش

صباح سر زد از آن کو صبح [illegible]
کمان حرام و [illegible]

گرفته بهر وی از پا سر و [illegible] سر راه
[illegible] نیز [illegible] سر و دوش

چو گوش [illegible] از دم بر آتش
که بعد آنکه از دو دیده سینه [illegible]

ز بس شعور هم اول اگرچه [illegible]
[illegible]

چنان به [illegible] از سر خوشی دریافت
که گوید آنچه [illegible] گرفت در آغوش

اگرچه جای هزار اعتراض بود آنجا
بر آن قدح کش [illegible] عشرت کوش

نکرد محتشم از فهم نهانی وقت جواب
که میر بزم [illegible] باده فروش

محتشم که مرغ [illegible] بر زبر سر پوش
قیامت و قیامت [illegible]

تصرف از طرف اوست زانکه تو [illegible]
در از دست تو از آرزوی باشد کمند کش

هزار [illegible]
که گاه گاه [illegible] بلند کش

هزار پای اگر گرد دل [illegible] گل تو
که پیش [illegible] ز تو لب [illegible]

ز خلق آن [illegible] اگر حرف [illegible]
که بگسلد ز تو گر [illegible]

بای [illegible] سکوت [illegible] دل خود را
مرو که گر چه ز آهن است [illegible] شکسته [illegible]

در آن [illegible] غلام درست محتشم [illegible]
صلاح نیست که گویم [illegible]

بعزم رقص چو جنبش آمد [illegible]
[illegible] عنبر [illegible] بنده [illegible]

عجب [illegible] عاشق [illegible]
تخصیص [illegible] نخستین جنبش [illegible]

بمیرم [illegible]
که در جنبش [illegible]

بر انداز و [illegible] ز دل [illegible]
چو انداز [illegible] رقص جنبش در سرا [illegible]

بتکلیف آمد اندر رقص [illegible]
که [illegible] طبع [illegible] تکلیف [illegible]

فشانم [illegible]
دگر [illegible] بر [illegible]

رقص [illegible]
[illegible]

برقص آینه در زنجیر [illegible] دلها
چو با جلوه بجهد در سر زلف [illegible]

همه از مهر غم خورد است ای یار حریص
تو غلط مهر بغمخواری اغیار حریص

باغ حسن تو هم از [illegible]
که [illegible] دیده خونبار حریص

[illegible] آیینه [illegible]
بتماشای جمالت در و دیوار حریص

خنده [illegible]
یار را که به آزار دل زار حریص

[illegible]
چنین [illegible]

مرض عشق من آن [illegible]
که [illegible]

[illegible]
که [illegible] آرام [illegible] حریص

تا [illegible]
[illegible] حریص

محتشم حرص تو ظاهر شده [illegible]
که [illegible] آن غمزه خونخوار حریص

روزی که گشت بر همه عالم [illegible] فرض
شد [illegible] بر تو واجب [illegible] فرض

تا [illegible]
شد [illegible] تو [illegible] فرض

توان [illegible] ستاند
باشد [illegible] آمد فرض

[illegible]
محمود [illegible] ایاز فرض

[illegible]
[illegible] فرض

آمیزش [illegible] نصیب ما
گر تقوی و ورع شود احتراز فرض

زان [illegible] غمزه [illegible] دل محتشم
[illegible] فرض

صبر در جور و جفای تو غلط بود غلط
تکیه بر عهد و وفای تو غلط بود غلط

پیش ابروی [illegible] غلط بود غلط
[illegible] رضای تو غلط بود غلط

با تو [illegible]
ایمن از [illegible] های تو غلط بود غلط

[illegible]
تمنای دوای تو غلط بود غلط

چمن [illegible]
[illegible] بلای تو غلط بود غلط

[illegible]
[illegible] برای تو غلط بود غلط

محتشم حسرت [illegible]
فال [illegible] های تو غلط بود غلط

من بی تو ندارم از چمن حظ
دور از نهشت رخ تو نیست حظ

با قد تو نارد از سهی کس
از دیده شسته رود ز روی حظ

با روی تو در چمن نداره
از صحبت هم کلی و سخن حظ

جز تو دیدن طلعت از دل
چمن تشنه از آن چه در تن حظ

یک ذره بغیر وصل ای کل
آشوب من تو بصد من حظ

هر کس که بسیکند ازو در کت
آغوش تو ازو تیستمن حظ

با جنس طبیعتی است گردی
بالطبع کنند مو ز رن حظ

جز جام که دید از آن من کام
جز چشم که کرد از آن من حظ

ای مه که بجو نشد ز روی تو خرم
هر کس داری ز آن لب دو دهن حظ

ای سرو که داری
ز آن جوهر زیر پیرهن حظ

تا بوم ازین که بشکند زلف
بازیش زنی از آن دهن حظ

لب شکرم ز جسد که دارد
حافظ ز آن دولت شکر شکن حظ

در چهره که دایه هستی بود
شکر دار از آن لعل لبش حظ

گر شیخ نکو صلاح کار
جم دارم از آن بت جلی حظ

اور هر شب که کاروان جهان است
ویرانه قافله سالار ز راهزن حظ

پر زلزله شد جهان و دارد
نالان ز زر در جهان فلک حظ

با لذت عشق خسروی داشت
شیرین ز فراق کوهکن حظ

پروانه قرب شمع یابد
مرغی که کند ز سوختن حظ

شد کرم که آرزوم باعراض
اعراض رقیب که ز من حظ

بر خوبی تو کشم این خو
خطی است که دارد از من حظ

گر ماه سال ابد از آتش نهان پایان طبع
مراز آتش و از زمین و آسمان طبع

دگر شبها سر ما خیال آتش این دی
که اینجا نیست هم پرده دار و سایه طبع

مهتابان ز ماه در نهان و ابها
که مجلس نیست خوبان را شه از لطف نهان

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
شد آن مرهم [illegible] طبع

برهان

آمد ز کمین سرو دلم [illegible] تیغ
بادا [illegible] جلوه دوری یار [illegible] تیغ

حسن سالار چهره زیبای او [illegible] — عشق سالار لشکر [illegible]
صبر سالار لشکر [illegible] سینه‌ها در استخوان — عشق سالار [illegible] استخوانها [illegible]
حسن تو [illegible] سالار [illegible] — در زبان [illegible] سخن [illegible] سراغ [illegible]
سالار [illegible] صبر سالار [illegible] — آنکه در ایوان جنت [illegible]
باز سالار [illegible] سر کوی [illegible] — لاله کوهی سالار اشکم [illegible] داغ

محتشم از چشم تر آتش فشان [illegible]
ای صنم با این [illegible] دارم [illegible] داغ

تا که کشتی [illegible] از عتاب تیغ — ای الف [illegible] حسن [illegible] حباب تیغ
تا عکس سرو قد تو در کشیده آب — دارد کشیده [illegible]
عاجز کشی [illegible] قلم که [illegible] — [illegible] ز برای ثواب تیغ
قلم [illegible] — [illegible] کشیده آفتاب تیغ
از [illegible] اقاله در [illegible] — ترسم [illegible] زنهار [illegible] تیغ

سراغ

نلغ

حم

خون [illegible] از کاسه سر [illegible] — تا کشید آن [illegible] تیغ
در ذوق کم ز خلعت آن [illegible] — خلعت [illegible] دست آن [illegible] تیغ
یا سینه [illegible] — گر بر کسی [illegible] غضب او بجواب تیغ

سینه [illegible] خونریز محتشم
[illegible] چون [illegible] از تیغ

ای ز من [illegible] وعده‌های تو دروغ — عهد [illegible] راست وفای تو دروغ
[illegible] خور تو غلط — [illegible] کلهای تو دروغ
گوی [illegible] — [illegible] جای تو دروغ
چند گویم [illegible] — حرف تخفیف جفای تو دروغ
چند [illegible] — چند گویم ز برای تو دروغ
وعده [illegible] — [illegible] ادای تو دروغ
گو [illegible] — [illegible] سرای تو دروغ
راست گویم [illegible] — [illegible] رضای تو دروغ
محتشم [illegible] — بر زبان [illegible] تو دروغ

آن پری را که بهر شب ز [illegible] حیف
آفتابی بود و [illegible] برطرف حیف

مطلع [illegible] آن آیت بهر به گونه ای
کو هر کرانه هر حرف حرفش حیف

آنکه از برو که کس انگشت بر حرفش نهشت
تیر طعن حسودان را هر دو نشد حیف

آنکه کام از لعل او جستن [illegible]
کنج تمکینش [illegible] حیف

آنکه جوانیش ما در آتم [illegible] حیف
عاقبت قتل [illegible] حیف

[illegible] گر صورت [illegible] در گوش
[illegible] و آواز [illegible] حیف

محتشم از دور [illegible] درد دل داشت
گوش هر [illegible] حیف

ز هجر عشق [illegible] ترا بجان مشتاق
فراز [illegible] محبت جهانی مشتاق

بهار چشم به آن صورت ترا [illegible]
کرده ایم [illegible] طلب آن مشتاق

ز دست [illegible] زلف [illegible]
چو جمع [illegible] آتش [illegible] مشتاق

[illegible] دلان [illegible] کوی [illegible]
چراغ غریب [illegible] مشتاق

[illegible] سگ همچو [illegible] کرد
ز راز [illegible] همزبان مشتاق

به [illegible] سرو قد رعنا
همه جا ای تو [illegible] نازک

در زمین ارم ز آب حیوه
غنچه [illegible] نازک

[illegible] کرشمات [illegible]
[illegible] نازک

هست [illegible] نازک [illegible]
کف [illegible] نازک

[illegible]
دست قدرت [illegible] نازک

جان مجنون [illegible] لیلی
گر به [illegible] اینقدر نازک

[illegible]
کوه [illegible] نازک

محتشم بیت [illegible]
[illegible] نازک

رسید [illegible] کرد دل
سبب گشته [illegible] صبر [illegible] دل

[illegible]
که شه [illegible] کشور دل

[illegible]
[illegible] دل

[illegible]
[illegible] دل

[illegible]
[illegible] دل

ز جان محتشم آواز الامان برخاست
کشید خسرو غم چون سپاه بر در دل

گشته در عشق کار من مشکل
که وصال آن پریوش مشکل

طرفه تر آنکه نیست با معشوق
این زمان جستن التماس من مشکل

نه بآن ماه روی گفته دشوار
نه بآن قصه شرح غم مشکل

نه کشیده بسوی خود گستاخ
سر آن زلف سرکش مشکل

نه زروی دراز دستیها
دست بازی بآن قد مشکل

نه به لب طفلی از ندیم سوال
زان لب خندان لبش مشکل

دست بار نیست اندکی آسان
لیک از آن ماه بی پروا مشکل

چند گاهی نیست است اما
غارت حرمن نشو مشکل

بوسه کم میجویم که کام که است
بالله بردن آبی دهن مشکل

درت خوابگه در سکر است
صحبت شکرین سخن مشکل

محتشم گلبن ولاله که نیست
میوه چیدن در آن چمن مشکل

ز جمن رفتی بسلطان خیالت تنگ دل ماندم
غمین زچشم اگر رفتی نخواهی رفت از یادم

ز آن صیاد لاقیدی که پا قیدم بکوی
چنان صیدم که هر جا میروم در قید صیادم

اگر روزی غبار بر آید وگرد سر کوه
بدان گرد صد هجر ز دو سالان بجز یادم

وگر گرد سرو مرغ روحم پر زند میدان
که افکنده است از حسرت آن سرو آزادم

چو باز آئی بقصد پرسشی بر تربتم بگذر
که اینجا زچه دارد بر سر تن جانی ناشادم

بفریادم مرنج ای دل از ناله آه
چنان نالم که هست آهسته تر از ناله فریادم

بهر چند ای قسمت با دراق این گنج
ز آهن نیستم اهو جانی ار ام خواری نادم

گلی بر وصل آن شیرین لبانی تکیه گاهی
که فرهاد روز خسرو بودم وامروز فرهادم

نهادم محتشم بنیاد صبر اما چه دانستم
که نا او خواهد آمد هجر خواهد کند بنیادم

گرم مکعول دل نیم آگه چه باد را چه غم
از هجر چه باک آن شمع شکرخند را چه غم

دل خون شد و مجلس نشد آن خسرو شیرین
ز آفتاب درد چه باک آن [illegible]

ذره مهر اگر جان نهم با مهر بنیاد را چه غم
از لب بر هر آنکه شیرین دهان را چه غم

بیک گلبه گردیان بتوکو گرستگی را چه غم
خاری که افتد در گذر سیلاب بلند را چه غم

خم خورده ان شهسوار زانک من نشانه | گر بگذرد آن از کمان آتش عشق از دلم
این دل برون فشر چو تعویذ سینه گاه عشق او | صید آرزو که برد صد هم رفیق با رخم

چون نیست بهجت مجلسم ز نشو و دوران غم مخور
کر غالی هستم خود بجان ده از راحتم

از بسکه مهر تو با این و آن یقین دارم | ز بیم بی تو با کمالات کین دارم
زما شدا هم آخر زمان کرفته و هنوز | هم از قدرت نظم در آستین دارم
تو واقف همه‌ی من واقف نکو رقیب | او با پس غرض و من با پس خوشه چین دارم
چنان تفکر و تقریر فهم که همچو تو بیا | ستاره سنجم ولی چشم بر زمین دارم
هر ورکه ای من از عود بر سخند | حریف سخت کمانی که در کمین دارم
بپرس صورت او ضبط او حکمی کو | کمان بحوصله صورت آفرین دارم
هزار تیر نگاهم زد و گذشت اما | هنوز جای سخن‌های دلنشین دارم

بس است این صله نظم ختم گر ز سر
بخاطر تو که من سینه حزین دارم

اگر بی محبت با غیر غیر بسکه بیزارم | وگر چشم از تو می پوشم ز مردم‌های بیزارم

ز خود آن سبک کر بهر تو فرو سپه نگی | خلاف رنگ اخیار زدن سرشت گویی یارم
مرا هم نیست آن طغیان که شاه تو بودم | کر چه من هم ستاره‌ها با دیگران نادیده انگارم
نه آسان دهد ال رویت نه عکس دور از کر | نه آنم چنین کنم در وادی حسرت گرفتارم
بهار طالب انجمن با حذر کز اندوه فراق تو | برون کردم ز نزدیک خود و دور دادم
تو نا آب حیات من خراب افتاده رها | که با لب تشنگی هست احتراز از تب عیارم
که بهر علاج شربت وصلت خود رها | که من بر بستر هجران ز شعر خود بیمارم
بقهر خاص اگر خون بریزم خوش باش سخت | بلطف عام آری مسیح روز دلاک اغیارم

از آن به محکمم با غیرت مرا محروم رازد
چه سازم آه کز طبع غیور خود دل آزارم

بصلح یار در هر انجمن میخواهم اغیارم | فتنه تا در دیار تنها کز نظر افتاده یارم
نخواهم عذر رد و صد لطف پنهانی اگر کند | که ترسم پس کند کو ازین گویم خبر دارم
علم چندان کند از جور کا نه میکند نسبت | که فرزم در کمان افتاده سنه دارم که کارم
بزرمش چون روم تغییر در صحبت کند خوان | که کردد در زمان بیرون ال بیزوم یارم
چو در خلوت روم رنجش نه در دلزده کاهی | بیان عرض حاجت بنده دار نظم بسیارم

گرم آزرده چسند برسم زاغیار عالم را
که آزاری دگر سازی پی سر افزاییم آزارم

منفعل گشتم که گر برفت شوم / مجنون آنچنانه که گردنت شوم

از صد قدم بنا و که انداختی مرا / قربان دست بازوی صید افکنت شوم

دامان بی بر نقعه در سیلاب مسن / اول هلاک برزدن دامنت شوم

زان سرو نازنین که توانم ز هم گسست / پیراهنت اگر همه پیراهنت شوم

با میکشد ز مزرع وصلت تو خوشه چین / تا خرمن ارزش خطت خرمنت شوم

چون گشته همچو من پا سر حرفی بسی دوست / آن گشته دوستی که بهای تنت شوم

من طبعی برده بهارم برد اندر ار
کا دار زده سر هم چو گلشن ز گلشنت شوم

گو دل که محو نرگس جادو فنت شوم / مستغرق نظاره جو او فکنت شوم

کم میکشی نگاه دیا خوب میکنی / قربان طرح و وضع نگه کردنت شوم

کهی ز ناله بر سر عاشقان خاک / شیدای حالی که ها نی گیرهنت شوم

بهراس تو قصه تو خواهد نمود اگر / یکجا عمر دارد و در زیر راهنت شوم

[illegible]

از جور تو بر این که پیش تر از جان / بی قید دار دوست شوی شحنت شوم

جان هر قدر که باید شرابی ات قبول / گر بنده آوری من چه ل تنت شوم

عاقبت گفتم از نیا موری چو چشم
تا مورا گر نیا ظری خوشنت شوم

بر آن نم نگاهی جو چشم رخ او نگاه / هزار بار بجو [illegible] گه تو کنم

ز نقطار شوم گشته تا آنش [illegible] / زیر گرشمه نگه های کاه کاه تو کنم

مهر سیلاب عرو بز نا مرا بر سیلاب که / بریده کام ستان از رخ جبا تو کنم

هم نزدی سیلابه بر کرشمه جهان / [illegible] حسن گران بها تو کنم

[illegible] / نگردن دگران نه که من نگاه تو کنم

[illegible] / [illegible] عقوبت کش کنه تو کنم

گذر از کار [illegible] تیغ ما نگذارد / [illegible]

[illegible] / هزار سال نگه [illegible] تو کنم

مرا چو چشم [illegible] وصل که فارغ
[illegible] تو کنم

ز خود بی‌خبر در دل رخنه گر بودم | بجانم بتو گرد داغ نهانت چو بودم
هر چه دارم غم عجز بر حقیقت باز | روزی چند بغیر از غم روا افزودم
وصلت از خانه عشاق شود دور چرا | لیک از شوق زند نعره که من محرومم
خوش آنکه چو عمر من بود گر اکر | دیده این واقعه در خواب که بیدار شوم
دی بر بستر نام گذشت از من دامن در خشم | از به آموزی امروز بسی محزونم
نام خوانده دوری آن بد کار گذشت | دل بصد بلا ز نهان باشد آن محرومم

محتشم در پی آن خسرو بدم بیکره
خلعت آن قد موزون بتخم موزونم

بمجلس که شب ز راز خصمانه با چه اظهار میکردم | که جانب داری غیر از اداها میکردم
به چشم چو حریفان کار مشکل سکر که در دل | بتعلیم اشارات نهانش کار میکردم
نهان در مجلس با غیر رود دل درون سینه | من از دل بی‌خبر نقل دیدار میکردم
نگه میکردم اندر بزم با پهلو نشینانش | نظر او در میان مشغول از خشم میکردم
نوید بزم خاصم دوش با غیر بود در مجلس | که بهر رد وی کوشش بسیار میکردم
رقیبی بود در بزم چو شب گرانم | که پیش کم گوید با بسیار اغیار میکردم

نهان نگفته نه بستم چو از چراغ لطف او با | بهر نگه و از یار لطفش اظهار میکردم
ز اشنا حیرانی با غیر در صحبت | بظاهر گفتگو با غیر بابا میکردم

همیشه محتشم گرد شب بهمرهان با من
میان دشمنان با جراحت ایمن مقدار میکردم

بهر کس ز رفع امید بی‌سبب نکو | که میگفت ازو بیش وی انکار میکردم
نگه سانگیز ما دم سر بیش خنده آغاز | که ذکر عشق میکردم و استغفار میکردم
نسیم دم بیش تا غیر شد بهر عاشق | با عشق نهان خود چنین اظهار میکردم
بچشم غیر گو سیلاد سحر اندر جواب | با غرض شد چنین انکار میکردم
جواد سینه بیوی کسی غیر میدیدم | حذر گهی ازو خاطرش پنهان میکردم
بنام دیگری در عشق میگفتم چه | حریف نکته دان با الفت بسیار میکردم

شد امشب محتشم با راز نظر بازی رازی
که پیش دیده عذر از دل اظهار میکردم

نه مشغولی که پیش چنانکی دارم | بچه روی عذر گویم که رخ سیاه دارم
من اگر گناه دارم تو بعفو کار چون کن | که زبان توبه گوی و لب عذر خواه دارم

شبی وادی جنونم [illegible] بهره [illegible]
طلب [illegible] که عشقم [illegible] تا شده الله
منم آنکه [illegible] جهان [illegible] بر باد دادم
چنان ز [illegible] آهم [illegible]
[illegible] بخت [illegible]
زنبان [illegible] که [illegible] جهان [illegible]
زر در دل [illegible] شود [illegible]
[illegible] نگاه [illegible] تا قیامت

که ز چشمان صراحی [illegible] دارم
تن چو قبا که بر دوش [illegible] شکوه دارم
تو قبول اگر نداری دو جهان گواه دارم
که [illegible] آن توانم نفس نگاه دارم
که اگر [illegible] در بر [illegible] دارم
من اگر [illegible] دل [illegible] دارم
که در این [illegible] جهه [illegible] دارم
دل خویش [illegible] دارم

تو [illegible] چشم [illegible] نظر [illegible]
که [illegible] دوری ز تو [illegible] دارم

تو بر [illegible] حسن [illegible] شب [illegible] آهم
شده [illegible] عشقم که [illegible] عبرت
نه هوای سر [illegible] خیال [illegible]
[illegible] چشمانم [illegible] معشوق [illegible]

که [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] بخت [illegible]
[illegible] سر [illegible]
که [illegible] خسرو [illegible] چو [illegible]

جنون فرود [illegible] چشم [illegible]
[illegible] نقش [illegible]

درود [illegible] دام [illegible]
[illegible] جهان [illegible] نسیم [illegible]

ز تو [illegible] چه پنهان [illegible]
ز [illegible] مسلمان [illegible] اسلام

منم [illegible] اگر [illegible]
شده [illegible] زلف [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] نکردی
[illegible] اگر [illegible]

[illegible] که [illegible] که [illegible]
[illegible] سر بلندی [illegible]
[illegible] ز تو هم [illegible] بخواهم
چه [illegible] از تو [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible]
بطریق [illegible] که [illegible]

[illegible] چو [illegible] چشم را
[illegible] قد [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]

که [illegible] محبت [illegible]
که [illegible] شهادت [illegible]

حیرانم با چو زلفش داری خوشا عمر ابر کز تو

بو عمر که در خواب عمر اف [illegible]

[illegible] تو کمال دست [illegible] درای کاس

[illegible] کر چو [illegible] اتش کلفت

کس کرم [illegible] صحبت او [illegible] اکنون

[illegible] نا مرغی که [illegible]

کشتم با جفا [illegible] ماتم باخت هم

که بیدارم [illegible] و نغمه [illegible]

که [illegible] دارد خطر [illegible]

هوای آشنا [illegible] با تو دارد [illegible]

[illegible] آسید دارد [illegible]

[illegible] زر تو بود [illegible]

تقریب [illegible] دارای [illegible] کا [illegible]

قبول [illegible] تقریب [illegible] دارد [illegible] هم

حس این [illegible] که چندان [illegible]

[illegible] زبان طرز کلا [illegible]

[illegible] ات [illegible]

[illegible] نگذارد [illegible] غیرت

[illegible] مکنم [illegible]

[illegible] جان دارد

تو باشی [illegible] میرم

که گر [illegible] کردم [illegible] میرم

که گر [illegible] میرم

[illegible] که [illegible] میرم

زنده [illegible] میرم

که [illegible] میرم

[illegible] که [illegible] اختیاری

[illegible] کان [illegible]

[illegible] کهنه [illegible] میرم

که اندر الفقا تهای آن [illegible] میرم

گر زدور محتشم با عالمی از حسرت ام محروم

این جهان حرص آن به که در بیت الحزن میرم

از سر کوی تو با صد گونه سودا میروم

داغ بر جان با بر دل [illegible] میروم

آنچه با جان من هر روز میکردی [illegible]

[illegible] امروز اگر دانی که فردا میروم

[illegible]

گر دست با [illegible] میروم

[illegible]

[illegible] که [illegible] میروم

[illegible] صحرائی [illegible]

با [illegible] دل [illegible] صحرا میروم

در لباس [illegible]

این [illegible] میروم

محتشم از بس [illegible] بال سرور روان

حرف [illegible] میگویم اما میروم

گر [illegible] میروم

از [illegible] میروم

[illegible] دل که [illegible]

میکند [illegible] با تو [illegible] میروم

همه نقش بلا سینه [illegible] شود
میردم [illegible] دنیا وصل
[illegible]
[illegible]

میردم امروز [illegible] که میردم
[illegible] چشم [illegible] میردم
[illegible]
[illegible]

[illegible] محتشم [illegible]
[illegible] میردم

[illegible] میدانم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] میدانم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

محتشم [illegible]
[illegible] میدانم

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible] آمد
[illegible]
[illegible]
دل [illegible] داغ [illegible]
[illegible] محتشم [illegible]

[illegible] مشرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
از دست تو [illegible] که خشنودم
[illegible]
[illegible]

ز لطف و قهر او در حیرتی گریه آلودم
نمیدانم که مقبولم [illegible] که مردودم

[illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] محتشم [illegible]

[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر دم ز هجر چهره او تیره‌تر شوم
چندان بگریم [illegible] که از پا در افتم

چون غنچه خسته‌ام ز غم [illegible] این باغ
دل در گرو چو شمع [illegible] در افتم

بشتاب زود زانکه چو نقش غریب
[illegible] که [illegible] از پا در افتم

[illegible] ز اطلاق [illegible] که ز دنیا
[illegible] نه باده بود در افتم

پوشیده [illegible] که حشر
[illegible] داد در افتم

خسرو ز جهان [illegible] شیرین
[illegible] از پا در افتم

تا [illegible] هر شب ز محنت [illegible] گریست
[illegible] سعدی از [illegible] از پا در افتم

من [illegible] از عشق و [illegible] گشتم
بر [illegible] بوده‌ام [illegible] گشتم

[illegible] بکرد و کعبه [illegible]
[illegible] شوق [illegible] شدم [illegible] گشتم

[illegible] که [illegible] جان
که [illegible] گشتم

دلدار [illegible] خواهم دوای درد دل [illegible]
که هر چند از تو جستم چاره [illegible] گشتم

اگر لعل تو [illegible] برکنم [illegible] جان
دگر عشق تو [illegible] گشتم

[illegible] حسن [illegible] چندان [illegible]
که [illegible] جمال خوبان دگر گشتم

اگر چه [illegible] گشتم با [illegible] عشقت [illegible]
که [illegible] یکسان [illegible] گشتم

روی که [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صنع [illegible]

[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] کمال قدرت پروردگار [illegible]

[illegible]
[illegible] ز [illegible]

[illegible] امیدوار
[illegible] امیدوار [illegible]

در [illegible] آمدن [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] شاهان که [illegible]
[illegible]

[illegible] ای طبیب
[illegible] کاران

[illegible] سقف فلک [illegible]
[illegible] دلاور اگر [illegible]

آورده [illegible] غم
[illegible]

[illegible]
[illegible] که [illegible]

ای ابروت بوقت اشارت بلای حسن
شهرت ده بتان دگر در زمان حسن

آراسته جهان تو را شد بجلوه چشم — از یکدگر ربوده یکی یک کلاه حسن
از تیر عشق ابروی زیبای بر او رسد — آزرده چو غمزه ات کشمکش کمان حسن
خوبیت بغایتی که زلیخا عزیز او — در جنب چهره تو یوسف گدای حسن
چندان ثنا فزوده دل از رحمت خدا — کان گشته هر نفس امتحان حسن
عالم زوال تو رسیده آن عزیزی چه — در دلبری هنوز زمانه امان حسن
روزی که صد هزار سر از تن بیفکند — باشد بجرم چه مردی سرگران حسن
چشمی که کرم زیبت صبح عمر داشت — شهباز پر در آمده در آشیان حسن
جز بهر شکار دوست جهان نداو — بیش از تفرقه تو چو یوسف گدای حسن
بی نیازیت از تو هست اخترنگاه — ایمنی است زانکه دل انشاء ای حسن
از تو بهار رفته چو گلها که بشکفد — روزی که کرد روی تو گرد خزان حسن

تا غارت بهار جهان کند خزان
بالا دهی محتشم نشان حسن

باده شبی ار بکام من خلوتم آید برون — ای رقیب شرم اگر نکند مرا زحجاب کی بیم برون
خوش آنکه طرح پیش تیر مستانه زد ز آن طرب — غرقم ز ظلمت دل آن با آفتاب بیم برون
عذر که کویم جان کز کشش عمر کرد — گر از نقد بخشید امان کز اضطراب بیم برون
درد ده عشق بیان ناکه خود امتحان — گشته از لب اخگم تا چون ز آب تیغم برون
تا حشر عشق ز زهر غلام فرزند آتش — کافر اگر کیم درد در دم کباب بیم برون

از ابر دامن قطره در دوزخ بجان چکان
تا محتشم باید امان من از عذاب آید برون

در کوه عشق تا بنشسته ای قسمت تو دل کی — صبح گذشت ار ز فرمان آن چرخ دو شش اگر کی
دست حضر دگرگاه شد ز شب عشق تو عتاب — ای عشق فرصت یافتی بیداد دست انداز کن
آمد شدی طبیب بر ز صید گاه دل کین — شهباز عشق پر کشود ای صید دل پرواز کن
عشق اینک از زر و سیم ما جان با — غم حلقه بر در میزند ای دل در دو باز کن
ذوقی که هستی خویش لطف بنا و در بر ما — ار عهد دیگر دلبران این عهد را اعجاز کن
شرم ره از یک سرشت تا زینه بینه — دار گواهی آنچنان رو دعوی اعجاز کن
بین بر سر باد محتشم عقل تو را از سر افکن — ای دل تو تا زان شوخ غم ای غم تو بر دل ناز کن

بس که گشت زیر ما برهان مبتلای من
چه رسید از هم جا نشد گه اگر تا شکای من

بقدر عشق اگر در جنبهٔ رتبه بر عاشق / تو در جنس مجنون در صف محشر اولی
شود مجنون ز لیلی منفعل فرهاد از شیرین / چو با مهر تو سنجد داور محشر وفا تی
شود دوزخ سراسر صرف گرمی عشق تو با دل / کنه داند خدا او اگر بعضی آگاهی
اگر در دار وی حیاتش شود بی تو بی جان تابان / مرا شبها چنان درد که دادی فغانی
زبس کز عاشقی یاد کم محمل نشینانم / که بیرون آید از دل روز محشر بی

ز هر حشمی شود صد چشمه چشم محتشم جاری
چو افتد در میان روز قیامت یا تکاری

شاها ز حسن آن خط و خال این / با خود زان بزرگی و جاه و جلال این
زنهار ز ره بر تو حسنش نظر فکن / صد آب فتنه در که هلال بین
شد فتنه زمانه همین بود تا شده / بیش از کمال حسن تو جمال بین
را تا حسن او اثری زادمی نماند / این حسن آدمی کشی اعتدال بین
مردم که وقت پرسش عالم بحری / پنهان اشاره کرد که تغییر حال بین

یکباره گشت پس روش معتدلم / ابد ای حسود دولت بی انتقال بین

افتاده ام به مغیلان سبیلش محتشم
این خسروی سلطنت بی زوال بین

ای بلا دیده که ربان لای تو من / دی بسر لای تا زقربان سرای تو من
با وجود جلوهٔ تو خلق حیران منند / بسکه حیران تو مانده ام به قد رعنای تو من
گر دو چشم نیم باز خسته در بینایی جان / این چه حیلت است ای شهید چشم شهلای تو من
تا نفسته غازی من بر بلا بیش کسان / بی‌نوازی بنده را ای بنده زانی تو من
بسته ام یک بدان ازهم که تا شام روز حشر / بند بر دل بانه ز زلف عنبرسای تو من
چون برون آیم سر از خاک کتم تا بتوز / یادگاری از خیال خط بالای تو من
در صف دیوانگان کشتم جا باز / گر خلاصی جویم از زنجیر سودای تو من
دست من گر برای سایت رضا که برآرم از قفا / خار در پا رفته وادی تمنای تو من
محتشم آخر از دلی با مجلس آرایی بخیر / یار شاه او تو باشی مجلس آرای تو من

گر چه در دوره تو جای تو بخوان بحق
بهمین قطع تمنای تو نتوان نعمی

وصف بالای که چون کوشش نتوان فرق رود
هجر بالای غم سودای تو نتوان گفتن

گفتم از هجر تو داستان فلک دل خویش
هم چنان لاف دل ازار تو نتوان گفتن

گرچه کو لعنت زبس گشت میسر ترسم
که خدا نیز تماشای تو نتوان گفتن

دوران شب وای طرفه که گردون تنها
صفت گوهر یکتای تو نتوان گفتن

خواهم از خلق نهان کنم اما چه کنم
که تو خورشید و خفای تو نتوان گفتن

کو سرا با جو فلک دیده روان گشت میرو
سیر خود از تماشای تو نتوان گفتن

گر کنی ذره ... بی غلط و چه بود
که تمنا و تقاضای تو نتوان گفتن

محتشم گر تو کنی ترک سخن شاید از آن
جمل طبع گهرزای تو نتوان گفتن

ای یار بیا که چه بود عزم سفران کو چمن
راه دریا کم سیکنی ز قبله ما رو چمن

رسم جانان است ای ... دل ... ای
اما تو ... جوهری ای ... چمن

یارب چه سی ... گر فرق دارد خطر
هیچ جوه او ... حیران ... او چمن

من ... صیدم گر سر کنی ... ارم ... کنید
هر که ... رفت ... چمن

بر ... که خورشید در سایه نهان ... بود
طرف ... سایش از این ... چمن

... ملک مهر رو گردان ما به کو
... بخت کر کنه ... من کو من

خاطر منزل ار محتشم گل ... از خون ... ی
... کلش ... گلهای او ... من

بردم قصه دل ... آتش ازین
در کشور جو سر ... بلبلان آتش ازین

صد ... ای ... جنت دل ...
بر طرف هر طرف که ... آتش ازین

دل که ... ور دو ... عجب
گر دوری ... آتش ازین

بیداد ظلم ... لعل ...
جولان ... آتش ازین

کان قد ... سر ... شکل
حکم ... آتش ازین

... رونق ...
... آتش ازین

بر جان رحال محتشم ... ار کم
پرسنده ارباب کرم ... آتش ازین

جانا ... سر ... آتش ازین
... آتش ازین

گر ... [illegible] ... حیف
[illegible] ... آتش ازین

بر گرد ... [illegible]
زان ... دل ... آتش ازین

از نقابت گر چو من صد بار سیم سوخته
ای از ازل بر آتش [illegible] گر سپند [illegible]
تا زان تجلی [illegible] گر [illegible]

گر ز عشق آتش [illegible] دهانم کار [illegible]
[illegible] تعلیق [illegible]
[illegible]

هردم ز بر حق [illegible] شکسته
باشند در قید [illegible] بر سر کار آتش [illegible]

[illegible] نهانی [illegible] محیا
سر [illegible] ملک رفته بر باد و مرا
کشور عشق شد ز دست قلعه [illegible]
از [illegible] خانه معمور [illegible]
[illegible]
[illegible]
عاشق محروم مرد از رشک [illegible] بزم وصال
با رقیب [illegible] بقا [illegible]
[illegible]

هر دم ز عشق [illegible] محکم همچنان
[illegible] همچنان
بر [illegible] دل [illegible] همچنان
[illegible] شیرین [illegible] همچنان
[illegible] مشغول [illegible] همچنان
[illegible] عالم همچنان
[illegible] غیر محرم همچنان
[illegible] دل [illegible] همچنان
[illegible] او معظم همچنان

یا رب آن [illegible] قضا [illegible] او
[illegible] ذوق [illegible] روی او

در قیامت [illegible] عشق
[illegible] شیرین [illegible]
چون [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
زخم [illegible] کند
[illegible] حسرت [illegible]
[illegible] خواب

[illegible] او
در [illegible] عاشق [illegible] او
[illegible] حاجب [illegible]
[illegible] او
[illegible] دل [illegible] او
[illegible] زمین [illegible] او
[illegible] او

گوش [illegible] چشم را
[illegible] او

ای [illegible] دلدار تو
روز و شب [illegible]
[illegible]

دل [illegible] تو
[illegible] با تو
[illegible] زخم [illegible] تو

محرومم چشم مردمی تا بکی
چشم من از چشم تو نهان

از بهر دیدن آن شکیبم اگر
بگذاری مرا ز شکیب تو

دارم ای جور گستر دل را
بجگر گوشه برون آ تو

زاهد اگر قسم از درد عشق
بهره داری ز دین و دنیا تو

چند گوئی که غافل از کار
این که بنده میکنم یا تو

مخمس چینی از غزل اسلام
سر چو مجنون نهی بصحرا تو

زهی کرشمه برآمده [illegible] چشم سیاه
دو صد ملت نگریستن [illegible] چشم سیاه

دو صد عجب تو جهان کاو دلشکن فتنه
سپرده اند بلا [illegible] چشم سیاه

هزار چشم چو نرگس نهاده اند نیاز
که بنگری تو شود مدت [illegible] چشم سیاه

نهاده چشم بر ایمانم اگر دل بمرام
ز چشم سفیدان عذار چشم سیاه

ز خواب بیشتر آرزو دارد خویش
چو شد معجزه فسون از نگاه چشم سیاه

جلای چهره روز غصه شد اگر
بر فتنه [illegible] چشم سیاه

هزار خانه سیه [illegible] دارد
برای محنت آن مردمی چشم سیاه

نمیدانم روز در اشکال کاران داری چرا نه
تو در این نابله ما در دولت داده ای به

نفس دارم که دورم از حیات [illegible]
که شب ها [illegible] میکردم [illegible] کرده

نگوی [illegible] که [illegible] رسید
چو با صرصر آن دیوانه صحرا [illegible]

بنگاه [illegible] که آن [illegible]
بنور انداختم از بام [illegible] میداد [illegible]

چو جان [illegible] در نفس توقف [illegible]
که باید توقف [illegible]

برای [illegible] بر کوه نیکی [illegible]
ببین خواهش [illegible]

ندیدم تا [illegible] طالع نمیدانم
که خواهد [illegible] آن [illegible]

طولم مخمس از بهر دیوان جمع [illegible]
ببین برشکرم میکنم آخر ظفر [illegible]

دارم سری [illegible] از لطف [illegible]
با قید [illegible] با سکه [illegible]

قیمت بزرگی در [illegible]
خورشید [illegible] شعر [illegible] آفاق [illegible]

سلطان ظهوری [illegible] غروری
اقلیم دل [illegible] منشور حسن [illegible]

گنگی در [illegible] طلب [illegible]
گنجم [illegible]

پیچیده ای حسن که به یک کرشمه زد — صد کوه صبر و عقل بیک دم ز جا کهی
با اعتماد مهر که چشم لطف سازند — در سینه دوستان را به نهب کهی
ابرو هلال مهر که عاشق بروز — پوشیده رخ دلفروز ماهی بمحو ماهی
جنبش ز لطف و نیز عالم گرفت یکسر — عکسش نمود شد جهان [illegible]
باشد لطیف ز چشم تو [illegible] — نازی بصد تکلف آن نیز گاه گاهی

از نظم محتشم شده زینت پذیر حسن
همچون نگه که یابد از آتش [illegible]

بازم ز روی لطف نگه بر کار اوری — بیگاه راه [illegible] دلم [illegible] زنی
کرده [illegible] دم [illegible] ناوک ناز — کو [illegible] چشم غمزه [illegible] صفحه [illegible] اوری
[illegible] جهان [illegible] عتاب — از [illegible] خنده [illegible] چشمش [illegible] زنی
[illegible] مجلسش [illegible] ذوق [illegible] — [illegible] روزی [illegible]
از [illegible] قدرت [illegible] بام آتش — [illegible] آنچه [illegible] آواز
[illegible] از غمزه [illegible] و لب [illegible] خفت — [illegible]
محتشم دل [illegible] غمزه بسپردی [illegible] — [illegible] که [illegible] غمازی

بدل فکنده ای تو تا دیده آفتاب
در پرده باز [illegible] ره [illegible]

در حجر دل بهوا [illegible] شکسته — در جان خویش [illegible] اضطراب
[illegible] خسروی داد فرمان [illegible] — ویرانه [illegible] ساخت [illegible] خراب
گنجینه را چه طاقت در عرصه [illegible] — [illegible] سیمرغ [illegible] عقاب
[illegible] که بلند [illegible] سلام — از قلزمی که خیزد آتش فشانی سحاب
[illegible] غیرت ای [illegible] — داد [illegible] صبر [illegible]
ز ما اثر چه ماند در کشوری که [illegible] — کام از [illegible] سلطان [illegible]
از [illegible] امروز با [illegible] — فردا که گرد [illegible] از سر گذشته آب
زان لب که [illegible] — [illegible] تشنه [illegible] جواب
دیروز با تو دل را صد [illegible] — امروز [illegible] حجاب

ای محتشم [illegible] مردانه [illegible]
بهر تو [illegible] جام [illegible] شراب

[illegible] — [illegible] شهر [illegible]

عقلها در سینه از ذوق آشنائی جوش دهی
بحر تسلیم تو صفه را بادهی

سگها را انداز صد سیاه بر دامن صبح کلک کوه
فتنه از شوخی در دو چشم مکاری جیدو

برج خویش ساکن بعد غایت کوکب کند
چو سیماش بحر اضطراب انگیز

شیر گردون جنبید از آشوب قیامت هم
قیامت الخیز و فرقه دادا

زمین فرش ساکن از سجده‌های شکر واجب شد
که سر در کلبه‌ام زد کله بر آسمان

زگرد ره تاراج دل افتاده جنبانش
جهان را کافر غارت عشقش در جهان

زمانه دلها اندر عشوه آن چشم سحر کرد را
که در گوش خرد صد حرف میگوید

به عشق عزم درد محتشم شد تا دم آخر
بر آن در حرمه ساده آستان از سجده فرسا

بعد از وی سحر قفس زدم کهنه ی
عاقبت داد کشت دش سکر چنده

سخت از ذوق گرفتاری من جو سه
دست ... کنه قفس دو خسر بندی

لطف صحبت زگرما آنکه آید بر در
بی‌نیاز از دو جهان نتو حشمبی

تا نیز دیگر من وعده وصل ترسیم
از غصه ... عمر ابد چو بخری

اگر از ما در روان ... یوسف
نشسته ... بر دامن او عزیزی

محتشم ای درد که در قید تو افتاد آخر
تا مقید بره این عالم خود بستهی

دارم از مرغ شب آویز دلی ملالی
من که دارم ز دل آویز کمندی بندی

دگر امشب چه نظاره خواهم کاین
میکند لطف ولی لطف غضب مانندی

بهر تا دهن آن روکه ... صبح
میدهد پندم و آنگه چه مؤثر پندی

هست دشنام بی از لب شیرینش
شکر ... عنبر ... زر زرگر قندی

محتشم عشوه طاقت شکن ساقی نزم
اگر این است دگر مشکلم ترک دی

کسی از من با طور با رهایی من
نبردی دل از من با جان ... رهایی من

خراز ... کشتن ... حشمت را
که در جهان جانی باختیار رهایی من

دگر کجا ... حال آن عالم ... جستوا
بر آتش من سینه ... رهایی من

... در غم مرد ... خود
کجا ... دلها برد ... رهایی من

[illegible]
که با چندین ... پر کار رهایی من

قصد ... نخواهی دل ... از قید ...
کند ... جست ... رهایی من

... سلام ... محتشم
نغز ... رهایی من

اگر در لطف خود سازی نظم که جوانان | کتابت شوق [illegible]

نشد کاری [illegible]
نگار [illegible]

این است که خار و خارم از وی
این است که در جهان بصد رنگ
این است این است اگر پا بیند
تا پای حق من [illegible]
روزی که بر لبی میان بست
ای [illegible] آن کمر چون
از زیر قبای آن [illegible] چون
آن بند قبا که بسته بگر
ای خال ببین بران زنخدان
ای لعل ببین بران نمکدان
[illegible] عشق [illegible]

درهم شده کار و بارم از وی
گه چهره خزان بهارم از وی
پا بسته [illegible] از وی
[illegible] هزارم از وی
[illegible] خون کند دم از وی
این است که من [illegible] از وی
این است که زیر بارم از وی
این است که [illegible] از وی
این است که داغدارم از وی
این است که بیقرارم از وی
این است که [illegible] از وی

ای [illegible] چون [illegible] بار
ای ابرو چون [illegible] طاق
ای [illegible] نه [illegible]

این است که [illegible] از وی
این است که سوگوارم از وی
این است که دلفگارم از وی

جامی چو [illegible] است
من ممنونم که خارم از وی

اگر که ز اخلاص [illegible] دل کردی
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کردی
[illegible] کردی
[illegible] دل کردی
[illegible] کردی
[illegible] کردی
[illegible] کردی

اگر [illegible] آن [illegible]
[illegible] کردی

[illegible] | [illegible]

ای دل دیریست محمل کشوده سیر از تو | که شراب صحبتی تو بر یار جان ما

بره و ولد چندان که مرا قدم بپا | ز تو فکر آن زکه تیم و صنم [illegible]

زبان صید جانها چو شکار پیشه ترکان | زنگاه دلبر تیز ترکش شده در کمان

زبان حسن لطیف چو جلاد غمزه دوران | ز تو کافت زمین و در آخر الزمان

تو لطیف الخلق بجمال و نشان که گوی | مه آسمان نشین شده پا زینت

ز تو گرچه خلق شهری بجفا شنیده جانان | تو بیا که سیه [illegible] هزار جان

تو بیکران ذل [illegible] اگر قناعت | دو جهان کرم هدایت

ره دشمنی است کرا بکه فراق بیکه سر | من آن کشنده دشمن تو [illegible]

سزد از تیغ غربت ببرم زبان خود [illegible] | که من زبان و همه [illegible]

گر از جهل بود چون [illegible] محتشم
[illegible] محتشم [illegible]

بر روی [illegible] آن آلوده که | [illegible] که آب [illegible]

مجنون [illegible] آستان [illegible] | دامان [illegible] الوده

تا [illegible] صد [illegible] | صورت [illegible]

ازدیدن او [illegible] منعم مسکینه | درعشق [illegible] بنده [illegible]

یار [illegible] گشت از [illegible] | کوته [illegible] وطی [illegible]

آن [illegible] گذشته ز [illegible] | وان [illegible] هم [illegible]

[illegible] محتشم [illegible]
هر کز [illegible] درجهان [illegible]

از بهر حسرت دادم [illegible] | اوقات [illegible]

از شوخیت [illegible] | پروای این [illegible]

اقبال [illegible] | [illegible]

با غیر [illegible] | [illegible]

با [illegible] | در [illegible]

[illegible] | [illegible]

داری [illegible]
در [illegible] محتشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای آتشی [illegible] کز دست تو سوختم | چندان ز تو کم [illegible] توقع که داری

هر گل که بباغ آید می‌بویم و میبوسم | در پای تو میمیرم من تو طلب که داری

ای در [illegible] تو محراب [illegible] آمد | در چشم نظر [illegible] ابروی که داری

گر باشی ازین سلسله فرد آنکه مجنون و [illegible] | رو تا [illegible] از کعبه دلی که داری

بگسل ز [illegible] قفس ور نه نفس دیگر | زنجیر جنون در پا از بهر که داری

ای محتشم [illegible] همت مجنون [illegible]
[illegible] باش که ما در عشق [illegible] که داری

جانا [illegible] آید بکی | جانا ببین [illegible] از آنکه کنی

[illegible] | بر راه [illegible] که نگه گاه کنی

برخاست [illegible] | که عاملی [illegible] بکنی

نگاه [illegible] سر خوش [illegible] | غمزه [illegible] نگاه [illegible] کنی

شکسته طرف کلاه [illegible] | که زیر [illegible] جان [illegible] کلاه کنی

ز کرد حسن [illegible] واله [illegible] تو | زان شیوه که تفاخر [illegible] کنی

چرا من این همه [illegible] تو [illegible] | اگر تو [illegible] خواه کنی

دو کرم

ز گرم [illegible] برق خرمن سوز | شوی چو گرم چه با جان این کباب کنی

بهشت بخش [illegible] محتشم چه باید
اگر تو یاد [illegible] جزا کنی

رفتی و رفت [illegible] رخت از دیده رونق [illegible] | در دیده ماند اشک و آن نیز رفت [illegible]

آن [illegible] که [illegible] بار عشق | از کوهها [illegible] فرسوده [illegible]

آن [illegible] که [illegible] عشق [illegible] | از بار محنت گشته [illegible] ریختی

چشمی که دل [illegible] | از گریه شهره گشت [illegible]

[illegible] | [illegible] کطفی

[illegible] | جان که برق عشق [illegible] منی

آن غمزه که بکینه [illegible] | دره که [illegible] گرد [illegible]

آن ترک [illegible] | کرد [illegible] ایمنی

[illegible] از فروغ رخت [illegible] | در لاله [illegible] گلهای گلشنی

چشم کدام آهو از آن چشم [illegible] عاشق | آموخت آدمی کشی و [illegible]

افسوس محتشم که ز [illegible] | در کان طبع نادره [illegible]



